



مرکز تحقیقات اسلامی

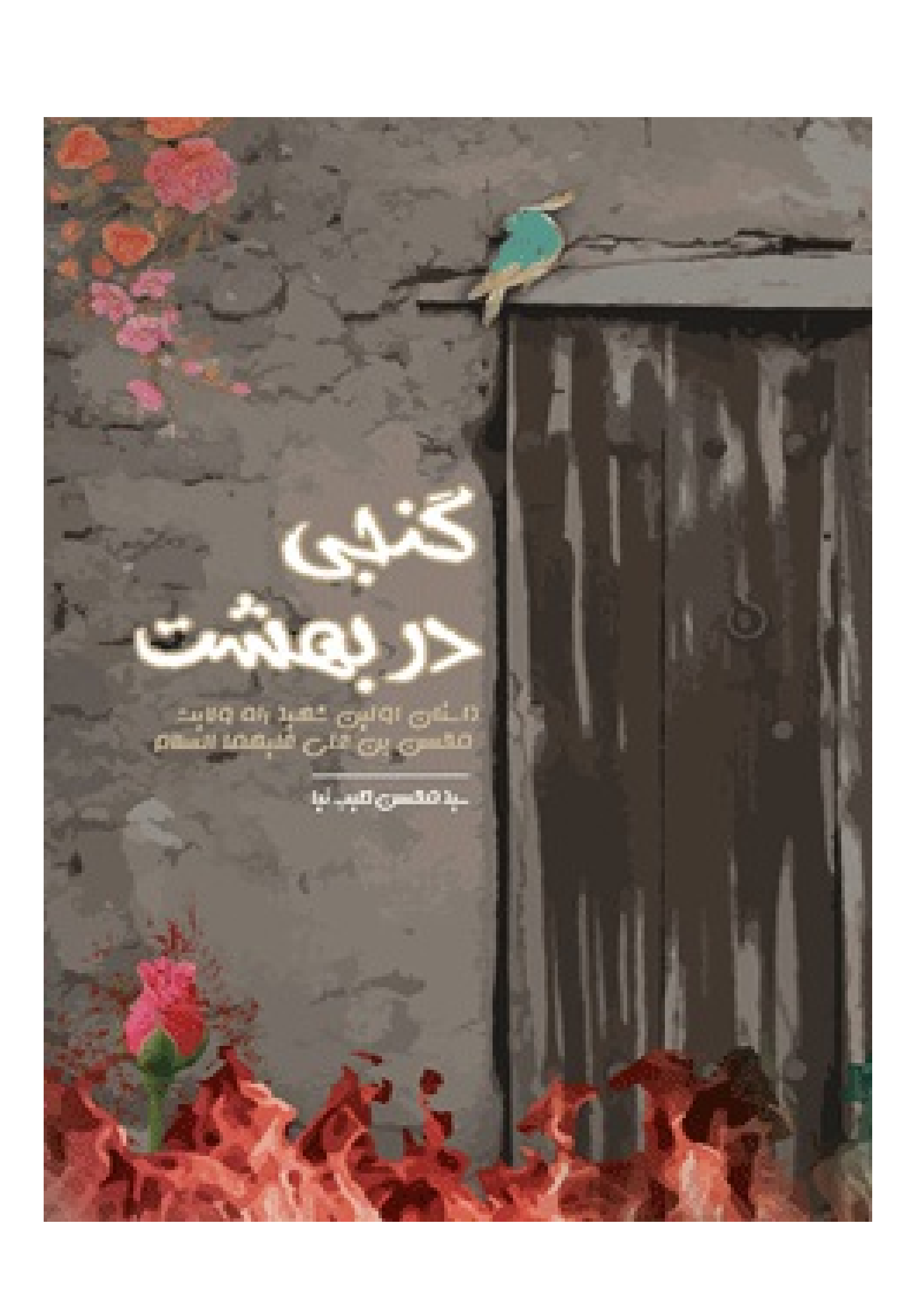
اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

The book cover features a dark, textured background with a grey, cracked wall on the left and a dark wooden door on the right. A small blue bird is perched on the top edge of the door. In the top left corner, there are several pink and orange flowers. At the bottom, there are more pink and orange flowers, including a prominent pink rose. The title 'گنجی در بهشت' is written in white, stylized Persian calligraphy in the center-left area.

گنجی در بهشت

داستان اولین عهد با خدا در ۱۰۰ روز
تفسیر بر این کتاب مقدس الهام

بدانشین کبیر لیا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

گنجي در بهشت : داستان اولين شهيد راه ولايت محسن بن علي عليهما السلام

نويسنده:

محسن طيب نيا

ناشر چاپي:

مolf

ناشر ديجيتالي:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۶	گنجی در بهشت
۶	مشخصات کتاب
۶	اشاره
۱۲	۱
۲۰	۲
۲۶	۳
۳۴	۴
۴۴	۵
۵۰	۶
۵۸	۷
۶۸	۸
۸۰	۹
۸۶	۱۰
۱۰۰	۱۱
۱۰۸	۱۲
۱۱۶	۱۳
۱۳۸	۱۴
۱۴۶	۱۵
۱۵۴	۱۶
۱۶۰	منابع
۱۶۲	درباره مرکز

گنجی در بهشت

مشخصات کتاب

گنجی در بهشت

داستان اولین شهید راه ولایت

محسن بن علی - علیهما السلام -

سید محسن طیب نیا

ناشر: مؤلف

چاپ اول / تابستان 1400

ص: 1

اشاره

گنجی در بهشت

سید محسن طیب نیا

ناشر : مؤلف

چاپ اول / تابستان 1400

تلفن مرکز پخش : 0991 038 5903

ص: 2

تا روز ظهور و انتقام ،

تمامی ثواب این اثرِ ناچیز

تقدیم به ساحت مقدّس حضرت ولیّ عصر

- ارواحنا له الفداء -

ص: 4

رمان محسن بن علی علیهما السلام داستان بزرگ مرد قهرمان کوچکی است که حق و حقیقت و مردانگی و غیرت را در رگ ها جاری می سازد و قلب های انسان های واقع بین را بر بسیاری از حقایق به تاراج رفته ی تاریخ می گشاید .

رمان محسن بن علی علیهما السلام دل ها را غرق حزن می سازد ؛ حزنی عمیق که جوشش برائت از دشمنان خدا را در سراسر وجود مردان راستین سبب می گردد .

آنچه در این داستان می خوانید افسانه نیست ؛ بلکه نویسنده این اثر ، با بهره مندی از متون اسلامی به رشته ی تحریر درآورده است . آری ! آنچه در این داستان می خوانید زبان حال حضرت محسن علیه السلام

است که نویسنده با دقت نظر در روایات و تواریخ ، داستانی را به روایتگری حضرت محسن علیه السلام هنرمندانه و با قلمی روان به تصویر کشیده است .

بخوانید و اشک بریزید و راه بیابید و با سرعت ، با دو بال تولّی و تبرّی به بالا صعود کنید .

ص: 5

من همان حقیقتی هستم که هرچند ظلمت نشینان کاخ های نیرنگ و فریب نخواستند عیان گردم ؛ اما خدا ستون های اهریمنی نیرنگشان که از سراب بیابان های آتشین سست تر بود را بر جمجمه های بی روح آنان فرو ریخت و مشتی های گره کرده ی تزویرشان را باز نمود و آنان را رسوای عالم کرد .

من رسواگر ظلمت و ضلالت و ذلت ام

من اثبات گر حق و حقیقت و حقانیت ام

من پرچم بلند حقانیت حق به تاراج رفته اممن فریاد رسایی هستم که آوای آن در تمام تاریخ طنین افکنده است !

منم فرزند زهرا ، خیر النساء ؛ هرچند دیدگانم به عالم دنیا گشوده نگشت اما در نزد خدا مقام و آبرو دارم .

منم فرزند بدر و حنین و خیبر

فرزند خیر کثیر و کوثر، فرزند امّ اییها

فرزند ثقلین، فرزند تمام خوبی های عالم

می خواهم از خودم بگویم، از تولدم، از نامم، از دوران حیاتم و از سرنوشت و مرگم؛ آنچه می خواهم برایتان بگویم افسانه نیست؛ حقایقی است که بخشی از آن به وقوع پیوسته و بخشی دیگر، بعد به وقوع خواهد پیوست.

افسانه و موهومات بخش وسیعی از تاریخ انسان ها را فرا گرفته است؛ به گونه ای که در بسیاری از موارد حقایق زیر خروارها دروغ و افسانه و موهومات دفن می گردد؛ البته در طول تاریخ همواره حقایقی بودند که درخشان تر از شعاع خورشید می درخشیدند و هرچند بدخواهان بشر تمام توانشان را یکی کردند تا نور آن حقایق آشکار نشود؛ ولی به اراده ی خدا، نور آن حقایق هزاران هزار بار شکافته تر از خورشید، ابرهای ظلمانی و متراکم جهالت و دروغ را شکافت و انعکاس آن نور، قلب های نرم و سخت نشده را روشن کرد. داستان زندگی من حقیقت نابی است که قلب ها را به تپش و تکاپو وامی دارد، تپشی حیات دهنده و زندگی بخش؛ تپش و حرکتی که خون غیرت را در تک تک سلول های انسان های معرفت جو و پاک سرشت می دواند.

باز هم بگویم من همان حقیقتی هستم که هرچند ظلمت نشینان

ص: 8

کاخ های نیرنگ و فریب نخواستند آشکار گردم ؛ اما خدا ستون های اهریمنی زُمخت نیرنگشان که از سراب بیابان های آتشین سست تر بود را بر جمجمه های پوشالی بی روح آنان فرو ریخت و مشت های گره کرده ی تزویرشان را باز نمود و آنان را رسوای عالم کرد .

آری ! داستان زندگی من به دل های زنده حیات می بخشد . اما چه بسا قلب هایی که می تپند و مرده اند ؛ حیات قلب به تپیدن نیست ، به شراره های آتشی است که در آن موج برپا می کند ، به موج های گداخته ای است که حرارت عشق را در تمام رگ ها و موی رگ ها می پراکند ، به سوزهای پر طینتی است که با صدای آهی ، چشمه ی جوشان چشم را طراوتی حزین می بخشد و گوهرهای پر سوز را جاری می سازد .

چه بسیار قلب هایی که می تپند ولی حرارت و شراره ای در آن نیست ؛ نه تنها بی حرارت اند بلکه زمهریرستان و کارخانه ای است که سوز سرما را در رگ و پی های منجمد شده با خشونتو سختی حرکت می دهد تا سلول های در اغما رفته همچنان در زمهریر خواب زمستانی خویش باقی بمانند . آری ! چنین قلبی است که بهره ای از حیات ندارد هرچند دائما در حال تپیدن باشد .

داستان زندگی من به قلب های بی ریا حرارت می بخشد ؛

حرارتی که خون را به جوش می آورد و بخار آن را تا اعماق سلول های بی انجماد روانه می سازد .

هیچ اهل صفا و آزاده ای در عالم نیست که با شنیدن داستان من قلبش به خروش نیفتد و اشک داغ از دیدگان او بر گونه هایش نلغزد!

چه بگویم! اسرار حیات کوتاه من با اشک و خون دل همراه بوده است .

اگر در میان شما کسی هست که رقت قلب بالایی دارد؛ یعنی قلب او در نازکی و لطافت چون گلبرگ های گل سرخ است، پیشنهاد می کنم که هم اکنون این کتاب را ببندد و به کناری بنهد؛ که قلب نازک او هرگز نمی تواند داستان پرسوز و گداز و سنگین مرا تحمل کند!

اگر مصیبت و رنج های من که همان مصائب و رنج های مادرم می باشد بر آسمان ها و کوه ها فرود آید، ناله و فغان از آنان برخواهد خاست؛ پس قلب های لطیف چون برگ گل چگونه می توانند داستان سینه سوز مرا تحمل کنند؟! از قلب های نازک تر از گل و از سوزش سینه سخن گفتم؛ آری! گفته شد که قلب نازک چون گلبرگ های گل، تحمل سوز و گداز مصیبت ها را ندارد، اکنون شما فرضی کنید:

قلبی از گل نازک تر باشد، میخی داغ و گداخته در آن فرورود؛ آیا می توانید تصور کنید بر صاحب آن چه خواهد گذشت!؟

می دانم با این بیان قلب شما می گیرد و در حالی که حزن سراپای وجود شما را فرا گرفته می گوئید :

« با فریادی که اوج آن فریاد به سختی به گوش می رسد ، جان می دهد ! »

باز به من بگوئید :

اگر آن شخص در شرایطی قرار دارد که دهانش بسته است و نمی تواند با فریادش کمی از آن درد و سوزش آن میخ گداخته را از وجودش خارج سازد ، بر سر او چه خواهد آمد ؟

در اوج حزن می گوئید :

« در حالی جان می دهد که سوزش بی بیان آن میخ گداخته تمام سلول های او را فرا می گیرد و در حالی جان می کند که سختی آن به ذهن نمی آید و در تصور هم نمی گنجد ! »

آری ! فریاد در هنگام هجوم درد ، قدری از درد را می کاهد ؛ اما کسی که دهانش بسته است و نمی تواند با فریادهایش بخشی از درد را به بیرون از وجود خود بریزد ، درد دهشتناکی سراسر وجودش را فرا می گیرد .

باز هم بگوئید :

اگر آن شخص کودک باشد به چه دردی جان خواهد داد ؟ و اگر آن کودک ، کودکی نو باشد چطور ؟ و اگر آن کودک نو هنوز به دنیا نیامده باشد و دوران جنینی خود را می گذراند ،

وضع جان دادنش چگونه خواهد بود؟ آخر او که نمی تواند فریاد زند ، او که دهانش بسته است و در فضای بسیار کوچکی قرار دارد!!

می دانم جواب شما جز اشک های جانگداز چیز دیگری نخواهد بود!

ای کاش مصیبت برای آن فرزند همین جا به پایان می رسید ؛ اکنون فرض کنید آن جنین از چنان معرفتی برخوردار باشد که با چشم جان و گوش دل همه ی آنچه را که در خارج رحم مادرش رخ می دهد ، می بیند و می شنود ؛ او می بیند که چگونه میخ آتشین سینه ی مادرش را می دَرَد و می شنود فریاد مادرش را که با آن فریاد بر زمین می افتد ؛ آری ! آن جنین فریاد مادرش را می شنود و جان دادن او را می بیند!

برخی از شما با گریه می پرسید :

« مگر چنین چیزی در عالم اتفاق افتاده است »؟!

جوابتان می دهم: آری ، آری ! این واقعه رخ داده است !!

بگذارید در اینجا قلب شما را بیشتر جریحه دار نکنم و از این بحث غم بار بگذرم .

نامم را می خواهم برایتان بگویم ؛ نام من زیباترین نام هاست ؛ نامی است که عزیزترین مخلوق خدا به امر خدا

بر من نهاده است . می توان گفت که تمام زیبایی ها و بزرگواری های عالم در این نام گرد آمده است ؛ نامی که خدا خودش را به آن نامیده است و سپس این نام را برای برخی از برگزیدگانش ، که آنان را بسیار دوست دارد ، عنایت فرموده است .

آری ! من محسن ام ، محسن پسر علی ؛ پدرم امیرالمؤمنین ، امام عالمیان است و سرور اولیای خدا و مادرم فاطمه ی زهرا ، برگزیده ترین و پاکدامن ترین زن عالم است و جدّم محمّد مصطفی خاتم پیامبران ، عزیزترین و محبوب ترین خلق خداست ؛ همو که به امر خدا نام مرا محسن نهاد .

ص: 13

جَدِّ من محمد مصطفی خاتم پیامبران الهی است ؛ او کسی است که قبل از آفرینش آسمان و زمین و موجودات ، در عالم نور وجودی از جنس نور داشت ؛ او در آن عالم خدا را عبادت می کرد ، هزاران سال قبل از آن که آسمان و زمین و ملائکه خلق شوند ؛ سپس خداوند به برکت وجود آن حضرت به آفرینش دیگر موجودات پرداخت و ملائکه و آسمان و زمین و مخلوقات بین آن دو را آفرید و به صحنه ی هستی آورد . تمام پیامبران از همان ابتدا به او ایمان آوردند و در پرتو نور و باور و اعتقاد به آن حضرت بود که رشد یافتند و به درجات و مقامات والا رسیدند .

پدرم علی بن ابی طالب تنها کسی است که در کعبه تولد یافت ، از کودکی در دامان پیامبر رشد یافت و تا شهادت رسول خدا در کنار او هر روز از خرم کمالات و نورانیت

رسول خدا خوشه می چید . پدرم اولین کسی بود که به ندای رسول خدا لبیک گفت و در سن نه سالگی آیین پاک جدم رسول خدا را با جان و دل پذیرا گشت و با تمام توان و تا پای جان از آن حضرت حمایت کرد . او که در همان عالم نور ، با رسول خدا میثاق بسته بود ، در عالم دنیا بر همان عهد و میثاق خود باقی ماند و ذره ای از راه پیامبر خدا منحرف نگشت و از دستورات او هرگز سرپیچی ننمود . در میان امت هیچ کس چون پدرم علی به رسول خدا شبیه نبود و خصلت های آن حضرت را زینت جان نداشت و به همین جهت خدا او را جانشین رسول خود و سرور اولیا و اوصیای خویش قرار داد .

اما از مادر عزیز و مظلومه ام چه بگویم که زبانه های آتش از جگرم شعله ور نشود ! با هر یادی از مادرم به یاد آن واقعه ی عظیم می افتم ؛ همان واقعه ای که مادرم را در اوج جوانی اش پرپر نمود . چگونه از او سخن به میان آورم بی آنکه قلبم بر مظلومیتش ضجه نزند ! هنوز نعره های آن شخص که در کوچه و پشت در فریاد می کشید را از یاد نبرده ام ؛ یاد دارم که چگونه با فریادهای آن شخص مادر مظلومه ام شدیداً به تشویش و اضطراب افتاد و قلب کوچک من نیز از اضطراب مادر به شدت به تپش افتاد . آن گاه که آن شخص در کوچه فریاد می کشید :

« ای اهل منزل ! زودتر از خانه خارج شوید وگرنه خانه را با اهلش به آتش می کشم ! »

هنوز نعره ی جان خراش او در گوشم می پیچد !

در آن واقعه ی جانگداز ، در آن قیامت کبری مادر برای من آه می کشید و من برای مادرم ؛ آن گاه که یک دست روی پهلویش گذاشت و دست دیگر بر چارچوب در داشت ، تا به زمین نخورد و من که در شکمش بودم آسیب نبینم ؛ او به فکر من بود و من به فکر او ؛ اما چه بگویم که ناگهان از شدت ضربت سیلی که بر او نواخته شد نتوانست جلوی زمین خوردنش را بگیرد و نقش زمین شد . مادر طاهره ام آن گاه که بر زمین افتاده بود خویش و درد خویش را از یاد برده بود ؛ پاره ی تن پیامبر دو آه بلند کشید : یکی برای من که در شکمش در حال جان دادن بودم و دیگری برای همسرش و همه ی پناه و وجودش که عدّه ی زیادی عریده کشان به سوی او هجوم برده بودند .

ای آزادگان حقیقت طلب ! ای ضمیرهای بیدار در میان بشریت ! داستان زندگی من از هر جا شروع شود با حزن و آه و اندوه به پایان می رسد . من نمی توانم از مادر معصومه ام سخنبه میان آورم ؛ ولی از غم و اندوه و شهادتش چیزی نگویم ؛ زندگانی من همچون مادر با آه و فریاد ، حزن و اندوه ، حمله و مظلومیت و خون و شهادت گره خورده است .

مادرم دختر برترین مخلوق خداست . او دختر پیامبر خاتم محمد مصطفی و خدیجه ی کبری است . او کسی است که

رسول خدا « امّ ابیها » و پاره ای از وجود خویش خواندش . مادرم عزیزم برگزیده ی همه ی زنان برتر عالم است . او صدرنشین زنان برگزیده ی عالم است و در پاکدامنی و شرافت و بزرگی هیچ زنی در دو عالم به مقام او نمی رسد . او کسی است که خود شاهد بودم بارها رسول خدا او را در آغوش می گرفت و سر و دستش را بوسه می زد و می فرمود :

« فاطمه پاره ای از وجود من است ؛ هرکس او را بیازارد مرا آزرده است و هرکس او را شاد کند مرا شاد کرده است » .

مادر شهیدم کسی است که هرگاه به عبادت می ایستاد ، نوری از محراب عبادتش به آسمان برمی خاست به گونه ای که چشمان مشتاق ملائکه از آن نور خیره می گشت . مادر بزرگواری همان کوثری است که خداوند متعال به پیامبر خاتمش هدیه داد و نسل و ذریه ی حبیبش را تا روز قیامت به برکت وجود مادرم تداوم بخشید .

آری ، آری ! مادرم فاطمه زهرا بزرگ بانوان جهانیان ، دختر بهترین خلق خدا ، امّ ابیها ، جگر گوشه ی پیامبر خاتم ، خیرکثیر ، اعطا و هدیه ی خداوند به رسول خدا ، چراغ درخشان آسمان ها و همسر ولیّ اعظم خداست .

من محسن بن علی هستم . جدّم رسول خدا سرور تمام انبیای الهی است ، همونامم را از جانب خدا محسن گذارد و مرا گنجی در بهشت معرفی کرد .

من محسن بن علی هستم ، پدرم علی بن ابی طالب شیرخدا و سرور تمام اوصیای الهی است . من محسن بن علی هستم و مادرم همان بانوی والا مقامی است که بعد از جدم رسول خدا و پدرم علی هیچ یک از پیغمبران و اولیای خدا به مقام و منزلت او نمی رسند .

من محسن ام پسر شیر خدا ؛ من اولین شهید راه ولایت پدرم علی هستم . من سند گویای مظلومیت پدر و مادر بزرگوارم هستم.

من محسن ام فرزند یاسین و طه ؛ هرچند چشمانم به روی عالم دنیا باز نشد اما خداوند به روحم وسعت بخشید و دیده ی جانم را به روی بسیاری از حقایق عالم بالا گشود .

من محسن ام پسر علی ؛ خون و گوشت و پوست من از خون و گوشت و پوست پدرم علی و مادرم زهراست .

من محسن ام ، زاده ی مردی و شرافت و کرامت و بزرگواری

زاده ی جود و کرم و بخشش و جوانمردی

سرچشمه ام نور است و هدایت و رحمتسبط نبی اعظم ام ؛ از سلاله ی مردانگی و مروت و جود

من حاصل طهارت و صداقت و راستی و صمیمیت ام

من زاده ی ستر و عفاف و پرده پوشی ام

من ثمره ی لطف و محبت و روشنایی ام

من فرزند سعی و صفا و مروه ام

من چون زمزم ام ، پاک و زلال و حیات بخش ؛ چرا که سند اثبات آب گوارای ولایت ام

من حقیقت گویای جاودانه ام

من حسن ام ، حسین ام ، محسن ام

اینها همه « من » ام پس در عین کوچکی بزرگ ام ، در عین عمر کوتاهم بلندم ، در عین حیات محدودم وسیع ام و اینها را من از درگاه الهی هدیه دارم که همه ی عزت ها برای اوست و اوست که به هر که بخواهد عزت و آبرو می بخشد .

ص: 20

من محسن بن علی هستم؛ پدرم فخر اولیای خداست و مادرم سرور زنان عالم و شفیعۀ ی روز جزاست. پدر و مادرم سرچشمه ی تمام خوبی های عالم اند. آری! پدر و مادرم دو دریای عظیم و موج و پرخروش کمالات الهی هستند که توسط جدّم رسول خدا به هم وصل شدند و تا ابد برکات اتصال این دو دریای خروشان الهی در عالم جریان خواهد داشت. بخشی از ثمره ی اتصال این دو دریای عظیم، من و برادران و خواهرانم هستیم. من دو برادر و دو خواهر عزیز و گرامی دارم. نام دو برادر عزیزم حسن و حسین است و دو خواهر گرامی ام زینب و امّ کلثوم نام دارند؛ ما همه از یک پدر و مادریم اما بین من و خواهر و برادرانم یک تفاوتی است: آنان زمانی که متولد شدند دیدگان پدر و مادر و جدّم، هنگامی که آنان را دیدند شاد شدند،

ص: 21

اما به دنیا آمدن من به گونه ای دیگر بود . ای حقیقت طلبان و ای صاحبان قلب های تپنده ! کجا دیده اید که با تولد فرزندی پدر و مادرش از غصه و اندوه خون گریه کنند؟!

برادرم حسن و حسین دو حجت خدا و جانشینان پدرم علی هستند . قبل از اینکه نام محسن بر من گذارده شود این دو برادر نور چشمی ام به این نام خوانده شدند . « محسن » از نام های خداوند است ؛ خداوند صاحب حُسن و جمال و زیبایی است ، خداوند قدیم الاحسان است ؛ من و دو برادرم که نام هایمان از نام خداوند متعال گرفته شده است نیز صاحب احسان و زیبایی هستیم . تمام زیبایی هایی که خداوند در عالم خلق نموده است در وجود دو برادرم و سپس در وجود من قرار داده شده است .

روزی که برادرم حسن به دنیا آمد ، جدّم رسول خدا به دیدن مادرم آمد . او از پدرم علی پرسید : نام این فرزندم را چه گذارده ای ؟ پدرم گفت : من در نامگذاری او از شما پیشی نمی جویم . جدّم رسول خدا فرمود : من نیز در نامگذاری او از پروردگام پیشی نمی گیرم . پس خداوند تبارک و تعالی به امین بارگاه ملکوتی اش یعنی جبرئیل فرمود که برای محمد فرزندی زاده شده است ، برو به او سلام مرا برسان و تبریک گفته و بگو : علی برای تو همچون هارون است برای موسی ؛ پس نام فرزند اول هارون را بر این نوزاد بگذار . جبرئیل امین از آسمان

فرود آمد و از جانب خدای بلند مرتبه به پیامبر تبریک گفت و آن گاه بیان کرد: ای رسول و ای حبیب خدا! خدای بزرگ پیام می رساند که نام فرزند هارون را بر این نوزاد بگذاری.

رسول خدا پرسید: نام فرزند هارون چه بود؟

جبرئیل گفت: شُبَّير

پیامبر فرمود: زبان من عربی است نه عبری!

جبرئیل گفت: نام او را حسن بگذار که معادل آن به زبان عربی است.

پس رسول خدا نام برادر بزرگترم را حسن نهاد.

چند ماه بعد چون برادر عزیز دیگرم به دنیا آمد جبرئیل امین فرود آمد و از جانب خدای تعالی تولد او را به پدر و مادر و جدّم تبریک گفت و سپس به رسول خدا عرض کرد: علی برای تو همانند هارون است برای موسی؛ بنابراین، این نوزاد را به نام فرزند دوم هارون نام گذاری کن.

رسول خدا پرسید: نام او چیست؟ جبرئیل پاسخ داد: شُبَّير.

آن حضرت گفت: زبان من عربی است نه عبری!

جبرئیل گفت: نام او را حسین بگذار.

رسول خدا هم نام برادر دیگرم را حسین گذاشت.

نام فرزند سوم هارون مُشَبَّر بود که معادل عربی آن

محسن است . من نیز زمانی که در رحم مادر بودم ، رسول خدا به امر خدا مرا به اسم فرزند سوم هارون نامید .

از هارون نبی و فرزندان وی و همانندی پدرم علی با او سخن به میان آمد . جدّ عزیزم محمد مصطفی در چندین موضع ، جایگاه و نزدیکی پدرم علی به خود را همانند موقعیت هارون به موسی معرفی کرده است . این سخن رسول خدا در بین جمع زیادی از صحابه بود ، به گونه ای که بسیاری از صحابه فهمیدند که پدرم علی ، هارون رسول خداست . در این تسمیه و نامگذاری ، که علی هارون امت است و فرزندان او همانم فرزندان هارون ، حقایق آشکاری است که اگر منکران ولایت پدرم علی قلب خویش را از تعصبات و حمیت جاهلیت دور کنند ، آن حقایق نورانی بر ایشان آشکار خواهد شد و قلب های آنان را به نور هدایت روشن خواهد نمود .

هارون کیست ؟ و چرا موقعیت پدرم علی به او تشبیه شده است ؟ هارون یکی از پیامبران بزرگ بنی اسرائیل است . او برادر یکی از پیامبران اولوالعزم الهی یعنی حضرت موسی است . هارون وزیر و جانشین موسی و اولین کسی است که رسالت موسی را تصدیق کرد . او بزرگترین حامی و پشتیبان موسی بود . خداوند به وسیله هارون ، توان و قدرت موسی را افزون ساخت .

ص: 24

خداوند به کمک هارون موسی را بر فرعون و فرعونیان پیروز گردانید. موسی در غیاب خود، هارون را در بین بنی اسرائیل امام و راهنما قرار داد. هارون نبی در غیاب موسی مورد انکار منافقان بنی اسرائیل قرار گرفت. مردم از منافقان پیروی کردند و به ارشادات هارون توجهی نکردند. بنی اسرائیل در غیاب موسی با فریب سامری منافق و پیروانش، گوساله پرست شدند و از مدار توحید و دین حق خارج گشتند. هارون نبی هرچه برای هدایت بنی اسرائیل فریاد کشید، کسی به او توجهی نکرد و نزدیک بود بنی اسرائیل او را بکشند. هارون زمانی که دید نمی تواند جلوی انحراف بنی اسرائیل را بگیرد، به ناچار صبر کرد و جان خود و فرزندان و خانواده اش را با این صبر، که برادرش موسی از قبل در برابر انحرافات قوم به او سفارش کرده بود، حفظ نمود.

اکنون حکایت پدر عزیز و مظلوم علی را بشنوید که کاملاً شبیه داستان هارون است: پدرم علی اولین کسی است که رسول خدا را تصدیق کرد و به وی ایمان آورد. پدرم بزرگترین حامی و پشتیبان رسول خدا بود، او بارها برای حفظ جان رسول خدا، جان خود را به خطر انداخت و به استقبال مرگ رفت. رسول خدا در میان امت، فقط پدرم علی را برادر خود در دنیا و آخرت معرفی کرد.

خداوند به وسیله ی رشادت های پدرم علی ، قدرت و توان جدّم رسول خدا را افزون ساخت . خداوند به کمک پدرم و تیغ ذوالفقار او رسول خدا را بر ابوجهل و ابوجهلیان پیروز گردانید . جدّم رسول خدا بعد از خود ، پدرم را در بین امت اسلام ، امام و راهنما قرار داد . پدرم علی بعد از عروج رسول خدا مورد انکار منافقان امّت قرار گرفت ؛ مردم از منافقان پیروی کردند و به ارشادات پدرم توجّهی نکردند . امّت اسلام بعد از عروج رسول خدا ، فریب گوساله و سامری امّت را خوردند و از مدار توحید و دین حق خارج گشتند . پدرم علی هر چه برای هدایت امت فریاد کشید ، کسی به او توجّهی نکرد و منافقان و پیروانشان با حمله به خانه اش و آتش زدن آن ، نزدیک بود او را بکشند . پدرم علی زمانی که دید نمی تواند جلوی انحراف امّت را بگیرد و کسی او را حمایت نمی کند ، به ناچار صبر کرد و جان خود و اعضای خانواده و تعداد اندک یاران با وفایش را با این صبر - که برادرش رسول خدا از قبل در برابر انحرافات قوم به او سفارش کرده بود - حفظ نمود .

من محسن بن علی هستم ، پدر و مادر و برادرانم بهترین پدر و مادر و برادران عالم اند . خداوند « محسن » است و نام من و دو برادرم از نام خدا اقتباس شده است . من همنام سومین فرزند هارون هستم و خداوند نام مرا در کنار نام برادرانم

در کتاب تورات آورده است؛ آری! در کتاب تورات آمده است:

« ای موسی! من تو را اختیار کردم و برای تو وزیری انتخاب کردم که او همان برادرت هارون می باشد، چنان که برای محمد، « الیا » را اختیار کردم و او برادر و وزیر و وصی و خلیفه ی بعد از اوست. خوشا به حال شما دو برادر و خوشا به حال آن دو برادر؛ الیا [که به زبان عربی همان علی است] پدر همان فرزندان است که حسن و حسین و محسن نام دارند، چنان که شُبَّیر و مُشَبَّر و مُشَبَّر را برای برادرت هارون قرار دادم » .

من محسن بن علی هستم. هر چند چشمان من دنیای شما را ندید، ولی خداوند چنان مقام و معرفتی به من داده است که بر بسیاری از امور آگاهم.

می گویند که از کودکی که چشم بر دنیا نگشوده است نباید چیزی گفت و نوشت، اما بی معرفتان بدانند من گنجی از طرف خدا به پدر و مادرم هستم و بی تردید این حقیقت روز رستاخیز آشکار خواهد گشت. پیوند من با پدر و مادر و برادرانم ناگسستی است؛ علی شیر خدا و وصی رسول پروردگار جهانیان، پدر من است؛ همو که پیامبر رحمت گوشت و خون او را گوشت و خون خود خوانده است، گوشت و خون پیکر من نیز از اوست. امّ ابیها صدیقه ی طاهره که پاره ای از وجود رسول خدا است، مادر من است؛

ص: 27

همان مادر مظلومه ای که مرا در رحم اش با شیره ی وجودش آبیاری نمود و پرورش داد ؛ اما اَبَر تبهکاران عالم نگذاشتند که با تولدم
چشمان مادر عزیزم از دیدن من روشن و شاد گردد ؛ بلکه با دیدن من خون گریست .

من با دو برادر عزیزم در نام و برخی دیگر از مناقب و فضایل اشتراک داریم و در قیامت و بهشت در کنار این دو سرور جوانان اهل بهشت
خواهم بود ؛ آری ! تنها بی معرفتان می گویند که از کودکی که چشم بر دنیا نگشوده است نباید چیزی گفت و نوشت .

من محسن بن علی اولین شهید آل محمّدام و شهدا زنده اند و ناظر و شاهد بر مردمان .

زیباترین لحظات زندگی کوتاه من زمانی بود که همراه با مادرم به مناجات با خدا مشغول می شدم . مادر آن گاه که به عبادت می ایستاد و نماز می گزارد ، محراب عبادت از پرتو نور او بود که نورانی می شد ؛ من صفوف ملائکه را می دیدم که چگونه دسته دسته بر محراب مادر فرود می آمدند و در آن به سجده می افتادند و از نورانیت آن ، وجود خود را نورباران می کردند .

من انعکاس زیبای ذکر خدا و تلاوت قرآن شبانه ی مادرم را در ضربان قلب مهربان و دریایی اش می شنیدم و قلب من نیز دمی گرفت و ذاکر ذکر خدای بی همتا می شد . می دیدم که برخی از ملائکه ی الهی از آسمان فرود می آمدند و بال ها و پرهایشان را به محراب عبادت مادرم می مالیدند و سپس گردی از غبار چادر مادرم را برای تبرک به آسمان با خود همراه می بردند .

این راز و نیازهای عاشقانه مادرم به درگاه بی نیاز بی همتا ،

شیرینی و نشاط و حلاوتی وصف ناشدنی در کام جان من می ریخت و چنان نشاطی به من می داد که فضای بسته ی رحم مادر را به وسعت تمام عالم بی کران می دیدم؛ من همواره صدای قلب نازنین مادر را می شنیدم، صدای قلب او برایم ذکر خدا بود؛ تار قلب مادرم را با ذکر خدا بافته بودند و پودش را با ذکر یا علی؛ آن چنان ذکر خدا با قلب مادرم عجین گشته بود که ضربان قلبش نجوای « سبحان الله و لا اله الا الله » را می سرود و با هر ضربان، « یا علی و یا عظیم » بود که در رگ هایش و تک تک سلول هایش منتشر می شد؛ حتی آن موقع که نعره های خشن آن شخص که می گفت:

« ای علی! زودتر از خانه خارج شو و با ابوبکر، بیعت کن و گرنه خانه را بر سر زن و بچه هایت به آتش می کشم! »

را می شنیدم و اضطراب قلب مادر قهرمانم که شدیدتر می تپید را احساس می کردم، لحظه ای آن قلب از ذکر خدا نکاست و از ذکر یا علی و یا عظیم غافل نشد و در هر ضربان لا اله الا الله می گفت و هر دم و بازدمش ذکر زیبای یا علی و یا عظیم بود.

طنین زیبای قلب مادر بی نظیرم زیباترین آوایی بود که شب ها با آن به خواب می رفتم. من حتی یک لحظه را به یاد ندارم که قلب خاضع مادرم از ذکر خدا باز ایستاده باشد؛

چنان که شب ها هم که دیدگانش می خُفت ذکر قلبش سبوح قدوس بود و ذکر یا علی و یا عظیم در رگهایش جاری و من با آن ذکر که در حقیقت لالایی من بود به خواب می رفتم .

مادرم هرگاه به دیدار پدرش رسول خدا می رفت ، یا هرگاه پدر مهربانش به دیدار او می آمد ، وجودش یکپارچه سرور و نشاط می شد به گونه ای که من نیز سراپا شادی و نشاط می شدم . هر وقت با پدرش ملاقات می کرد رسول خدا او را در آغوش خود می گرفت و پاره ی تنش را غرق بوسه می کرد و من در این میان عطر بهشتی جدم رسول خدا را با تمام وجود حس می کردم ؛ بارها که جدم رسول خدا مادرم را در آغوش می گرفت و مادرم دستان پر مهر پدرش را بر صورت خود می کشید ، می شنیدم که با دخترش و نور دیدگانش چنین نجوا می کرد :

« ای دخترم و ای نور دیدگانم ! تو سیّده و سرور زنان اهل بهشتی و دو پسر حسن و حسین آقای جوانان اهل بهشت اند و من و برادرم علی و یازده امام ، که جانشینان من تا روز قیامت هستند ، هدایت کننده ی هدایت شده ایم .

ای دختر عزیزم و ای پاره ی وجودم ! اولین نفر از جانشینان پس از برادرم علی ، حسن است و بعد از او حسین و سپس نه نفر از فرزندان حسین که در بهشت همگی در یک منزل هستیم . »

سپس رسول خدا دست خویش را روی سینه ی مادرم می گذاشت و می فرمود :

« برای تو و همسرت گنجی است در بهشت » .

هنگام شنیدن این سخن بی اختیار به وجد می آمدم و در شکم مادر حرکت می کردم و قلبم به من ندا می داد که من همان گنج پدر و مادرم در بهشت ام که خداوند مرا در بهشت به آن دو تحویل می دهد و دیدگانشان در آنجا با دیدن من شادمان و روشن خواهد گشت .

آری ! به دلم الهام شد که من در این دنیا تولدی نخواهم داشت که مایه ی چشم روشنی پدر و مادرم باشد ؛ من دانستم تولدم در دنیا با مرگم توأم خواهد بود و خداوند مرا در بهشت سبب روشنایی دیدگان پدر و مادرم قرار خواهد داد .

از زمانی که این مطلب را متوجه شدم ، حزنی عمیق وجودم را فرا گرفت ؛ البته نه برای خودم که تولدی در این دنیا نخواهم داشت ؛ بلکه غم و حزن من برای پدر و مادر و خانواده ام بود ، همان هایی که منتظر تولد من بودند ؛ مخصوصا برادرانم که برای تولدم لحظه شماری می کردند .

من از شهادت و مرگ ذره ای هراس نداشتم ؛ من فرزند پهلوان پهلوانان و شجاع ترین دلیرانم ؛ من پسر شیر خدا حیدر کرام که پیوسته مشتاق مرگ است و شهادت ؛ مرا با

ص: 32

ترس از مرگ چکار! گوشت و پوست و خون من با قصه های رشادت بی نظیر پدرم در جنگ ها و دلاوری های حیرت انگیزش شکل گرفته بود؛ مادرم لحظه لحظه های کارزار پدرم را برایمان قصه کرده بود و من انگار که در آن صحنه ها همراه با پدرم بودم؛ من دلاوری های پدرم، آن یگانه مرد بی نظیر همه ی تاریخ را طوری شنیده بودم که انگار با او همگام بودم و آن ها را خود به چشم دیده و لمس کرده بودم؛ این مسلم است که در قاموس ما « ترس » واژه ای مهجور و بی محتوا است؛ اما من چگونه می توانم غم و غصه ی پدر و مادرم، عزیزترین عزیزانم را در مرگم تحمل کنم؟! در همان حال به شیوه ی مادر، خدایم را خواندم و با او چنین مناجات کردم:

خدایا! خدایا! خودت به پدر و مادرم در مصیبت مرگم صبر عنایت بفرما!

روزهایی را به یاد دارم که چگونه حسن و حسین برای شنیدن صدای قلب من خود را در آغوش پر مهر مادر می افکندند و سر بر شکم مادر می گذاردند تا صدای قلب مرا بشنوند، آنموقع ارتباط عمیقی بین من و برادرانم شکل می گرفت؛ آن ها صدای قلب مرا می شنیدند و من صدای نفس های آنان را در وجودم حس می کردم. آنان مشتاق من بودند و من مشتاق آنان. بارها و بارها با بی تابی و اشتیاق از مادر می پرسیدند:

« مادر جان! برادرمان محسن کی به دنیا می آید؟ »

ص: 33

و مادر در جوابشان با لبخندی بر لب و حزنی در دل ، با هزار نوازش در آغوششان می کشید و می گفت :

« ای پسران گلم ! و ای میوه های دلم ! ان شاء الله برادرتان محسن به زودی به دنیا خواهد آمد » .

هیچ گاه فراموش نمی کنم روزی را که آن مسلمان نماها به خانه ی مادرم حمله ور شدند و با عربده هایشان هول و اضطراب در دل های اهل منزل افکندند ؛ دو خواهرم در آغوش مادرم پناه گرفته بودند ، چند بار آن صدای مهیب و زشت و شیطنی به گوش همه رسید :

« ای علی ! از خانه ات خارج شو و با ابوبکر بیعت کن و گرنه تمام خانه را با اهلش به آتش می کشم ! »

مادرم که سیاه پوش و داغدار شهادت پدر بزرگوارش بود برخواست و به پشت در رفت و آزرده گفت :

ای عمر ! آیا از خدا نمی ترسی که می خواهی خانه ی وحی را به آتش بکشی ! مگر چند روز از وفات پدرم گذشته است ! ! عمر در خانه را به آتش کشید ، سپس با لگد بر در نیم سوخته کوبید ؛ در چوبی نیم سوخته درهم شکست و میخ هایش که با شعله های آتش گداخته شده بود ، بر پهلوی مادرم نشست ؛ مادرم که با این حادثه نگران حال من بود پهلوی شکسته ی خود را با دست گرفت و پدرش را صدا زد . در از چارچوب بر زمین افتاد ،

عمر وارد منزل شد و مادرم را با تازیانه زد و من دیگر قلبم گنجایش این همه جنایت و جسارت و وقاحت را نداشت؛ بر اثر اصابت ضربه و فرورفتن میخ گداخته در پیکرم، جانم از جسم نحیف و کوچکم جدا گشت و به سوی آسمان پرواز کرد.

پدرم علی که غیرت الله است و اگر تمام غیرت و غیرتمندی عالم جمع شود در مقابل غیرت او، قطره ای در مقابل دریا هم نیست، تا این صحنه را دید با شتاب برای کشتن عمر همچون عقاب به سمت او حمله ور شد، گریبان عمر را گرفت و با مشت بر بینی اش کوبید و خواست او را بکشد اما به یاد سفارش برادرش رسول خدا افتاد که او را در این مصیبت دعوت به صبر کرده بود؛ او عمر را به خارج از منزل پرتاب نمود و با عجله خود را به مادرم رساند و از زمین بلندش کرد، سپس چشم به ذوالفقارش دوخت و به سمت آن خیز برداشت؛ اما عده ی زیادی با خشم و فریاد به درون خانه یورش آوردند و نگذاشتند دست خییبر شکن پدرم علی به ذوالفقارش برسد که اگر این کار را نمی کردند، مرگ خود را امضا کرده بودند؛ آری! اگر این کار را نمی کردند کجا می توانستند شیر غرّان غضبناک خدا را با دستان بسته و با ریسمانی به گردن افکنده برای بیعت کشان کشان به سوی مسجد ببرند!؟

عُمَر کوتاه همراهی من با مادرم که بانوی بانوان جهان است

چه زود تمام شد! آخرین لحظاتی بود که بودن با مادر را تجربه می کردم؛ اما ثانیه های با هم بودن نیز یکی یکی و با سرعت سپری شد؛ چشمان گریان برادران و خواهرانم گاه بر پیکر بی جان و خونین من می چرخید و گاه بر جسم بی رمق مادر که دیگر توان حرکت نداشت و در گوشه ای افتاده بود.

روح محزونم نظاره گر اوضاع بود و می دید که برادرانم با دیدن پیکر بی جان من نزدیک بود قالب تهی کنند که پدرم، مشکل گشای همه ی کور گره های بسته، خسته و تنها و رنجور از مسجد بازگشت. دیدم پدرم با دست لرزان و بغض در گلو و رنگ پریده مرا کف دست گذاشت و دست دیگرش را طوری روی پیکر بی جان من قرار داد تا چشمان کودکان بی تاب منزل منظره ی پیکر خونین و جسم بی حرکت مرا نبینند و داغ دلشان افزون نشود، آن گاه برخاست و در حالی که از دستانش خون می چکید و از چشمانش اشک می بارید، جسم بی جان مرا به خادم منزل «فصّه» سپرد. چشمه ی زلال و لایزال چشمان خداترس پدرم بر پیکر غرق خونم می جوشید و روحم را زنده و سیراب می کرد و قطره ی معرفتم را به دریای کوثر معرفت الهی متصل می نمود.

فصّه جسم نحیف و کوچکم را در حالی که در پارچه ای پیچیده بود به انتهای منزل بُرد و دور از چشم نوه های خردسال و غمزده ی پیامبر، در گودال کوچکی دفن کرد.

من محسن بن علی هستم ، شهید راه ولایت ؛ افتخارم این است که اولین فدایی ولایت پدرم علی هستم ؛ من اکنون با ملائکه و ارواح خوبان و زیبا سیرتانی عالم قرین ام . هر چند دیدگان من به دنیا گشوده نگشت اما خداوند دیدگان قلب مرا گشوده و به من مقام و منزلتی عنایت کرده است که بسیاری از شهدا و پاکان و خوبان عالم در قیامت به جایگاهم و مرتبه ام در بهشت غبطه می خورند .

من محسن ام ، زاده ی خون و شهادت ، فرزند عشق و محبت بی انتها ؛ من در روز قیامت بسیاری از شیعیان و دوستداران ولایت پدرم را به اذن خدا شفاعت می کنم و خداوند به احترام من و بزرگداشت من ، دوستداران و محبین مرا بی حساب وارد بهشت می کند .

بی معرفتان اند که می گویند نباید از کودکی که چشم به جهان نگشوده است ، سخنی به میان آورد . آری ! چشم من به این دنیا گشوده نگشت اما آنان سخت غافل و بی خبراند از خواستواراده و فضل و کرم خداوند ؛ اوست که هر که را بخواهد عزت می بخشد ؛ آری ! چشم من به این دنیا باز نشد اما خداوند چنان چشمان معرفت بینی به من عطا کرده و چنان مقام و مرتبتی به من داده است که بسیاری از ساکنان دنیا از آن بی بهره اند و بسیاری به آن غبطه می خورند و بر آن رشک می برند .

آری، آری! چشمان من به این دنیا باز نشد اما حقیقت وجودی من، چون آفتاب نیمه روز، چشمان بسیاری را بر حقایق ناب گشود و مظلومیت من در شهادتم، جویندگان تشنه کام را به سرچشمه‌ی حیات، بینا کرد و پی جویان راه ولایت را سیراب نمود؛ خون من همواره برهان قاطع است بر بطلان و ددمنشی غاصبان حق پدرم علی.

مصیبت من و مادرم به هم گره خورده است؛ مصیبت من، مصیبت مادر است و مصیبت مادر، مصیبت من؛ کدام عاشق راه ولایت است که با شنیدن مصائب من و مادرم خون نگیرد و کیست که با شنیدن این مصیبت بر قاتلین ما لعنت نفرستد!؟

ص: 38

من محسن بن علی هستم ، من فرزند طه و محکمت ام ، من زاده ی یاسین و ذاریات ام ؛ من همان مظلومی هستم که خداوند در کلام جاویدش از مظلومیت و شهادتش سخن به میان آورده است :

« وَإِذَا الْمَوْؤُودَةُ سُئِلَتْ * بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ » ؛

و هنگامی که از جنین به ناحق کشته شده سؤال شود به کدامین گناه کشته شده است ؟

(سوره تکویر ، آیات 8 و 9) اگر از اهل ذکر که همان مفسران و دانایان حقیقی معانی آیات قرآن اند درباره « موؤوده » سؤال شود خواهند گفت « موؤوده » همان جنینی است که از خاندان اهل بیت عصمت و طهارت است ، نه هر جنینی .

آری ! در روز قیامت زمانی که آن زشت سیرتانی که با حمله

به خانه ی ما آن را به آتش کشیدند و تازیانه بر بازوی مادرم زدند و با لگد بر شکم او کوبیدند را با رویی سیاه و در غل و رنجیر به محکمه ی عدل الهی می آورند ، من در آن عرصه ی عظیم حاضر می شوم تا مأموران الهی از من سؤال کنند که به کدام گناه کشته شده ام؟!

من با ندایی رسا پاسخ می دهم :

ای خدا! من هیچ گناهی نداشتم جز اینکه فرزند علی و فاطمه بودم ؛ آنان ظالمانه به خانه ی ما حمله ور شدند و من و مادرم را ، که جرمش تنها حمایت از ولایت همسرش علی بود ، مظلومانه و وحشیانه کشتند .

آن گاه خدا بین ما و آن دو و پیروانشان به حق داوری می کند ؛ پس مأموران خدا آنان را با شلاق های آتشین می زنند ؛ شلاق هایی که اگر یکی از آن ها بر دریاها بخورد ، بی گمان از مشرق تا مغرب آن به جوش آید و اگر بر کوه های دنیا فرود آید ، ذوب و به خاکستر تبدیل شوند . آن دو و حامیانشان در پست ترین طبقات دوزخ و آتش جهنم افکنده می شوند و هرچه فریاد کشند و ناله و فغان کنند هیچ فریادرسی نخواهند داشت و این است مجازات کسانی که در دنیا راه طغیان و سرکشی و کفر را پیش گرفتند و به ما خاندان پیامبر ظلم کردند .

آری ! خدا از اعمال ظالمانه ی آنان غافل نبود ، اگر آنان در این

دنیای زودگذر اسب تکبر و غرور را تازاندند و در این سرای پست به بعضی از خواهش های پلید نفسانی خویش رسیدند ؛ لیکن عذاب سخت الهی در کمین آنهاست که خداوند در کلام جاویدش می فرماید :

« وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ إِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ » ؛

و خدا را از آنچه ستمگران انجام می دهند بی خبر مپندار ؛ مسلما کیفر آنان را برای روزی که چشم ها در آن خیره می شود به تأخیر می اندازد .

(سوره ابراهیم ، آیه 42)

من محسن بن علی هستم ؛ پدرم شیرخدا و حیدر کزّار است ؛ من فرزند کسی هستم که اسلام با رشادت های او ریشه دواند و شاخ و برگ و سایه ی مهر گسترش را بر سر جهانیان گستراند . مادرم فاطمه ی طاهره برگزیده ترین زن عالم عفاف و حیا و اطاعت و بندگی و مجمع عالی ترین کمالات انسانی است . جدّ من رسول خداست ؛ همو که برترین مخلوق خدا و گل سر سبب پیامبران الهی و رحمت برای همه ی جهانیان است .

من آن جنین مظلوم و شهیدی هستم که خداوند هم در کلام جاویدش از من یاد کرده و هم در معراج رسولش از من و مظلومیتم یاد کرده است ؛ آن گاه که رسول خود را به معراج برد

ص: 41

و به او گفت :

ای رسول من و ای حبیب من ! تو را در سه چیز امتحان می کنم تا صبر تو را ببینم .

جدّم رسول خدا عرض کرد :

پروردگارا ! من در مقابل خواسته ی تو تسلیم ام ؛ البته توان و نیرویی بر تحمل آن جز کمک و یاری خواستن از جانب خودت ندارم . ای خدای من ! آن سختی ها و مصیبت ها کدام است ؟

پروردگار به حبیب خود گفت :

اول آنها گرسنگی و برتری نیازمندان بر خود و خانواده ات است.

رسول خدا عرض کرد :

پروردگارا ! قبول کردم و راضی شدم و تسلیم خواسته ی توام و صبر و توفیق در این امر را از تو می خواهم ؛ اما دومین امتحان ، تکذیب و تهدید جدّی بر جان و مال و جان علیه کفر و صبر بر درد و جراحاتی است که در جنگ علیه کفار برایت حاصل می شود و صبر بر ظلم هایی که از جانب کفار و منافقان به تو می رسد .

رسول خدا عرض کرد :

پروردگارا ! قبول کردم و راضی شدم و تسلیم خواسته ی توام و صبر و توفیق در این امر را از تو می خواهم .

اما سومین امتحان ، قتل و کشتاری است که پس از تو

ص: 42

به خاندانت می رسد؛ برادرت علی از جانب منافقانِ امتت شماتت، تضعیف، توییح، محرومیت، دشمنی و مخالفت می بیند؛ از ظلم و ستم شروع می شود و در آخر به شهادت ختم می شود؛ اما دخترت، به او ظلم می شود و حقّش، سرزمین فدک، غصب می شود و او را از آن محروم می کنند؛ همان حقّی که توبه او داده ای و در حالی که حامله است کتکش می زنند و بدون اجازه داخل منزلش می شوند و اهمیتی به او نمی دهند و او را خوار می کنند؛ با این همه مانعی در برابر جنایت خود نمی بینند؛ آن گاه به او و بچه ای که در شکم دارد آسیب می زنند و فرزندش را می کُشند و خودش نیز بر اثر آن ضربات شهید می شود.

رسول خدا عرض کرد:

پروردگارا! قبول کردم و راضی شدم و تسلیم خواسته ی توام و صبر و توفیق در این امر را از تو می خواهم.

آری! من محسن ام، همان کسی که خداوند او را فراموش نکرده و مورد لطف قرار داده است، به او عنایت و التفات کرده و در قرآنش و در معراج رسولش از او یاد کرده است.

من محسن ام؛ هر چند دیدگانم به دنیای شما گشوده نگشت اما در رستاخیز در کنار پدر و مادر و برادرانم صاحب مقام والایی هستم؛ در آن روز جدم رسول خدا خوانده می شود و جدم در حالی که رداء قرمز به تن دارد، سمت راست عرش می ایستد؛

ص: 43

آن گاه ابراهیم خلیل خوانده می شود و در حالی که رداء سفید پوشیده است در طرف چپ عرش می ایستد و بعد از این که دوازده امامان معصوم خوانده شدند ، مادرم فاطمه و ذریّه اش و شیعیان خوانده می شوند و بدون حساب داخل بهشت می گردند ؛ آنگاه منادی از درون عرش از جانب پروردگارِ باعظمت ندا می دهد :

ای محمد ! بهترین پدر ، پدر توست و او ابراهیم است و بهترین برادر ، برادر توست و او علی بن ابی طالب است و بهترین فرزندان ، دو فرزندان تو می باشند و آن دو حسن و حسین هستند و بهترین جنین ، جنین توست و او محسن است .

و من محسن ام ؛ همان جنینی که خداوند به او رفعت داده است و در قیامت کبری او را در کنار دو برادرش قرار خواهد داد .

من محسن بن علی هستم ؛ من همان جنینی هستم که تولدی در این دنیا نداشت . بی معرفتان می گویند که از جنینی که تولد نیافته است ، نباید سخن گفت ؛ اما عالمیان بدانند من رفعت یافته ی عنایات الهی هستم . من همان ام که خداوند در قرآنش از او یاد کرده و در معراج رسولش جایگاه والایش را عیان کرده است .

ص: 44

من محسن بن علی اولین شهید راه ولایت ام ؛ هر چند دشمنان عترت رسول خدا مرا کشتند و دیدگانم بر دنیا باز نگشت ؛ اما خداوند دیدگان قلبم را گشوده است و مرا شاهد و ناظر بر مردمان قرار داده است . اکنون من در بهشت برزخی خداوند در کنار جدم رسول خدا و پدر و مادر و برادرانم و دیگر اولیای خدا هستم و از همنشینی با آنان لذت می برم ؛ « حمزه » عموی پدرم و « جعفر » عموی عزیزم نیز در کنار ما هستند ، حمزه هر روز بر رسول خدا وارد می شود و آن حضرت به گرمی از عمویش استقبال می کند ، او را در کنار خود می نشاند و دستانش را در دستان خود می گیرد و در کنار پدرم علی با هم گل می گویند و گل می شنوند ؛ اما حال و وضع عمویم جعفر به گونه ای دیگر است : او صاحب دو بال از جنس یاقوت است ، بال های درخشان و بزرگی که چشمان همه ی بهشتیان را خیره

ص: 45

ساخته است ؛ او همراه ملائکه به هر جای بهشت که بخواهد پرواز می کند و پیوسته چشمان بهشتیان با دیدن جعفر و پرواز دسته جمعی ملائکه با او در بهشت شادمان است .

هرچند در دنیا بیشتر مردمان حق ما اهل بیت پیامبر را نادیده گرفتند و معاندان تا توانستند در برابر ما ایستادند و به ما ظلم کردند و از هیچ ظلمی در حق ما دریغ نورزیدند ؛ اما به خواست خدا ، همه ی عزّت دنیا و آخرت از آن ماست . دشمنان ما نه در دنیا عزّت و شرف یافتند و نه در آخرت ؛ دنیای آنان با بندگی شیطان بود و در برزخ و قیامت در عذاب خوارکننده ی الهی هستند .

حمزه و جعفر ، این دو شهید رشید ، برای همیشه افتخار خاندان پیامبر هستند ؛ این دو قهرمان سلحشور که اگر بعد از شهادت جدم رسول خدا حیاتشان باقی بود ، هرگز طاغوتیان جرأت نمی کردند به منزل وحی حمله ور شوند و آن را به آتش بکشند و من و مادرم را مظلومانه به شهادت برسانند . حمزه آن شیر دلاور تا زمانی که زنده بود در کنار پدر بزرگ خداپرست و جوانمردم « ابوطالب » بزرگترین حامی رسول خدا بود . کفار قریش وقتی که هیکل تنومند و چهره ی جدّی و خشن حمزه را می دیدند به خود می لرزیدند و اگر نقشه ای برای آزار و اذیت پیامبر در سر داشتند ، از یاد می بردند . این مرد قهرمان

و دلاور، در جنگ بدر بسیاری از کفار قریش را به خاک و خون کشید و در کنار پدرم شکست خفت باری را به آنان چشانند .

کفار قریش از یک طرف می دیدند که تا حمزه زنده است نمی توانند به رسول خدا آسیبی برسانند و از طرف دیگر هرگز نمی توانستند در نبرد رو در رو با او به جنگ برخیزند؛ بنابراین ناجوانمردانه او را از پشت سر و با نیزه هدف قرار دادند و به شهادت رساندند . در جنگ احد آن گاه که حمزه در کنار پدرم علی در نبرد تن به تن قهرمانان و پرچمداران سپاه کفر را یکی پس از دیگری روانه جهنم کردند، نبرد گروهی آغاز شد؛ حمزه، آن شیر دلاور، کفار را درو می کرد و هرکس به مصاف او می آمد، سر و جمجمه اش متلاشی می گشت . « وحشی » مزدور سپاه کفر که از ابتدای جنگ در کمین کشتن حمزه بود، در فرصتی نیزه ی خود را از پشت سر در کمر حمزه فرو کرد و او را به شهادت رساند . بعد از شهادت حمزه کفار پیکر مبارک و مطهر او را پاره پاره کردند تا کمی از حقد و کینه های خود را به رسول خدا به نمایش بگذارند و زمینه ی جنایت کربلا را فراهم کنند؛ چرا که فرزندان همین دژخیمان و طاغوتیان بودند که سال ها بعد در صحرای کربلا قساوت پدران خود را به یاد آوردند و سرهای شهدای کربلا را از تن جدا کردند و پیکرهای مطهرشان زیر سم ستوران قرار دادند .

شهادت حمزه برای رسول خدا بسیار سنگین بود . آن حضرت

به عمویش بسیار عشق می ورزید و در شهادت آن شیر دلاور و مرد بزرگوار بارها گریست .

و اما از عمویم جعفر بشنوید : عمویم جعفر در میان مردان ، دومین کسی بود که همراه پدر بزرگم ابوطالب به رسول خدا آشکارا ایمان آورد و از این جهت بسیار مورد آزار و اذیت مشرکان قرار گرفت ؛ اما پدر بزرگم برای اینکه بهتر بتواند از رسول خدا در برابر کافران حمایت کند ، ایمان خویش را کتمان کرده بود .

عمویم جعفر سرپرست گروه مهاجرانی بود که به امر رسول خدا ، برای رهایی از آزار و اذیت قریش ، به حبشه هجرت کردند . در سال پنجم هجری ، آن گاه که آزار و اذیت مشرکان به اوج خود رسید ، جدّم رسول خدا فرمان داد که هشتاد نفر از مسلمانان به سرپرستی عمویم جعفر به حبشه هجرت کنند تا هم از آزار و شکنجه ی کفار نجات یابند و هم اسلام در خارج از سرزمین حجاز تبلیغ گردد . مهاجرین مسلمان مخفیانه و دور از چشم کفار به حبشه هجرت کردند و سال ها در آنکشور ماندند و اسلام را تبلیغ نمودند ؛ در این میان سهم عمویم جعفر در اسلام آوردن بسیاری از مردم حبشه به ویژه نجاشی پادشاه آن دیار بسیار مهم و چشمگیر بوده است . عمویم جعفر در دیدار با نجاشی ، با قرائت قرآن و براهین و دلایل با صلابت ، نجاشی را متوجه حقانیت دین اسلام ساخت ؛ با

اسلام آوردن آن پادشاه عادل و حقیقت جو، بسیاری از مردم آن سرزمین نیز مسلمان شدند.

در سال هفتم هجری، پس از پانزده سال سختی و دوری از وطن، به امر رسول خدا، عمویم جعفر و مهاجرین به آغوش رسول خدا بازگشتند. زمانی که عمویم جعفر به مدینه رسید و تمام روح و جانش مشتاق و تشنه ی دیدار رسول خدا بود، باخبر شد که آن حضرت به عزم فتح خیبر به آنجا عزیمت نموده است. عمویم با شنیدن این خبر، برای زیارت رسول خدا و شرکت در آن جهاد مقدس، بی درنگ به سمت قلعه های خیبر حرکت کرد؛ اما وقتی به آنجا رسید، خبردار شد که با رشادت و فداکاری بی نظیر پدرم علی، «مرحب» قهرمان یهودیان خیبر کشته شده و قلعه ی مستحکم و نفوذناپذیر خیبر به دست پدرم فتح شده است؛ زمانی که عمویم با رسول خدا روبرو شد با چشمانی اشکبار خود را در آغوش آن حضرت انداخت؛ جدم نیز با دیدگانی پر از اشک به گرمی از عمویم استقبال کرد و بین دو چشمش را بوسید و فرمود: «نمی دانم به کدام یک خوشحال باشم! به آمدن تو ای جعفر، یا به فتح خداوند خیبر را به دستان برادرت؟!»

یک سال بعد، رسول خدا عمویم را فرمانده ی سپاه سه هزار نفری کرد تا برای نبرد با رومیان، که مرزهای اسلامی را تهدید می کردند، به سمت شام رهسپار شود.

سپاه اسلام در مرز حجاز و روم، با لشکر رومیان، که چندین برابر لشکر اسلام بود، رو در رو شد؛ هرچند در این نبرد تعدادی به خاطر کثرت سپاه دشمن لغزیدند و عقب نشینی کردند؛ اما عموی دلاورم با تعدادی از مسلمانان در آن جنگ کاملاً نابرابر، آن چنان رشادتی از خود به نمایش گذاشتند که رومیان فکر حمله به سرزمین مسلمانان را از سر خود بیرون کردند.

عمویم جعفر، امیر و علمدار سپاه بود. او سلحشورانه در حالی که پرچم اسلام را در دست گرفته بود به صفوف دشمن حمله می کرد و رعب و وحشت زیادی در دل سپاه دشمن می افکند؛ دشمن که او را ستون لشکر اسلام می دید به او حمله کرد و دست راست آن قهرمان را از بدن جدا نمود؛ اما عمویم برای حفظ آبرو و عظمت اسلام پرچم را با دست چپ خویش گرفت و با رشادت بیشتر به نبرد پرداخت. دشمن دوباره به عمویم حمله ور شد و دست چپ او را نیز از بدنش جدا ساخت؛ اما این کار هم، او را از پا در نیاورد و با بازوی خویش پرچم را به پهلو کشید تا آن که به شهادت رسید.

آری! عمویم بعد از تار و مار کردن بسیاری از دشمنان در حال روزه با اهداء دو دست خود در راه خدا، به لقای خدا پیوست.

جدّم رسول خدا در شهادت جعفر بسیار گریست و فرمود:

« جعفر، شهید راه حق، داخل بهشت شده و خدا به جای

دو دست قطع شده اش به او دو بال از یاقوت عنایت کرده است که با آن ها به هر کجای بهشت بخواهد پرواز می کند .

آری! خاندان ما خاندان سلحشوری و رشادت اند؛ خاندان پاکی و اصالت اند؛ در خاندان ما قهرمانانی چون حمزه و جعفر هستند که همیشه در نبردها شیر میدان بودند و هرگز به دشمن پشت نکردند؛ اما کسانی که به خانه ی ما حمله کردند و آن را به آتش کشیدند، بزدلانی بودند که بارها در جنگ به دشمن پشت می نمودند و فرار می کردند .

آری! اگر حمزه و جعفر بودند آن بزدلانی که نه شرافتی در نَسَب داشتند و نه جایگاهی در دین، هرگز نمی توانستند با یک مشت اراذل و اوباش و عده ای بی سر و پا به خانه ی پدر مظلوم و بی یاورم حمله کنند و آن فجایع عظیم را به بار آورند .

من محسن ام؛ من فرزند علی بن ابی طالب آن شیر خدا هستم که هرگز در میدان جنگ پشت به دشمن نکرد و هرکس به مصاف او آمد خونس بر زمین ریخته شد. من فرزند همان مردی هستم که ذوالفقارش به اسلام عزّت بخشید و جبرئیل امین از رشادتش در جنگ احد به وجد آمد و در بین آسمان و زمین ندا سر داد:

لَا فَتَى إِلَّا عَلِيٌّ وَلَا سَيْفٌ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ

نیست جوانمردی جز علی و نیست شمشیری جز ذوالفقار

در آن نبرد پیکر مطهر پدرم علی در دفاع از رسول خدا بیش از شصت زخم عمیق به خود دید ؛ اما لحظه ای سست نگشت ؛ این در حالی بود که همان بز دلانِ خفّاش صفتی که به خانه ی ما حمله ور شدند ، در آن جنگ ترسیدند و پشت به دشمن کردند و چونان بز کوهی از کوه اُحد بالا می رفتند و می گریختند .

من محسن ام ؛ پسر فاتح خیبر و بزرگترین افتخارم این است که اولین شهید راه ولایت ام .

بی معرفتان می گویند که نباید از کودکی سخن گفت که به دنیا نیامده است . آری ! هرچند دیدگان من به دنیا گشوده نگشت اما خداوند با عظمت چنان عزّت و معرفتی به من بخشیده است که بزرگان امت پیامبر در روز قیامت به آن غبطه می خورند .

ص: 52

من محسن بن علی هستم؛ هرچند بودن من در عالم دنیا منحصر به دوران جنینی گشت، اما من پرچمی برافراشته هستم که ظلم ظالمان را آشکار می کند و نیرنگِ نیرنگِ بازان را برملا می سازد. هیچ آزاده ای در عالم نیست که سرگذشت من و مادرم را بشنود و قلبش مالا مال از حزن و اندوه نگردد و بر ظالمان ما نفرین نفرستد.

من برای پدرم گنجی در بهشت هستم و برای مادرم سَرّی مستور و رازی پوشیده؛ چنان که در دعا آمده است: **اللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُکَ بِحَقِّ فَاطِمَه و اَبیها و بعلها و بنیها و السّرّ المستودع فیها ، اَنْ تصلّی علی محمّد و آل محمّد و اَنْ تفعل بی ما اَنْتَ اَهله و لا تفعل بی ما انا اَهله ؛**

الهی از تو می خواهم به حق فاطمه و پدرش و همسر

ص: 53

و فرزندانش و سرّ به ودیعه نهاده در او، که درود فرستی بر محمد و خاندان محمد و با ما چنان رفتار فرمایی که شایسته توست؛ نه آن چنان که ما سزاوار آنیم.

آری! من فرزند همان بانویی هستم که مردمان از درک معرفتش عاجز و ناتوان اند؛ همان بانوی آسمانی و بی نظیر الهی که حقیقت شب قدر است و درک مقام و منزلت او، درک حقیقت و عظمت شب قدر است و من همان «سرّ مستور» و راز پنهانی هستم که هرچند در دنیا تولدی نیافتم؛ اما عظمت این سرّ و ارزش این گنج تنها در روز قیامت آشکار خواهد شد.

من محسن ام؛ سرّ مستور آل محمد! هر چند ناپاکان قبل از تولدم خون مرا ریختند و نگذاشتند حاصل محبت آسمانی پدر و مادرم در دنیا به ثمر نشیند؛ اما من همان گوهر آسمانی و گنج ارزشمندی هستم که حقیقت آن، روز رستاخیز به ظهور خواهد رسید.

به یاد دارم در اواخر حیات نورانی جدّم رسول خدا وقتی که در بستر شهادت قرار داشت، من جنینی شش ماهه بودم؛ مادرم بر رسول خدا وارد شد و چون حال ضعف و بیماری پدر عزیزش را دید، بغض گلویش را فشرده به گونه ای که اشک از چشمانش قطع نمی شد و بر گونه هایش جاری می گشت. من ضربان قلب مادرم را می شنیدم که محزون و متلاطم می تپید؛

رسول خدا که چنین دید به مادرم گفت :

ای دختر عزیزم و ای میوه ی دلم ! چرا گریه می کنی ؟

مادرم عرض کرد :

یا رسول الله ! بعد از تو بر خودم و بر فرزندانم از بی اعتنایی مردم و تضييع و پايمال شدن حَقمان می ترسم .

رسول مهربانی ها در حالی که با دستان مهربانش اشک گرم چشمان مادرم را پاک می کرد با لحنی آرام و دلنشین گفت :

ای دخترم و ای نور دیدگانم ! مگر نمی دانی ما اهل بیتی هستیم که خداوند برای ما آخرت را بر دنیا ترجیح داده و فنا را بر همه ی خلقتش حتمی نموده است !

خداوند تبارک و تعالی توجّهی به زمین نمود و مرا از میان آنان انتخاب کرد و به پیغمبری برگزید ، سپس برای بار دوم توجّهی به زمین نمود و همسر تو را انتخاب کرد و به من دستور داد تا تو را به ازدواج او درآورم و وی را به عنوان برادر و وزیر و وصی و جانشین خود در امتم قرار دهم ؛ پس دخترم بدان ! پدر تو بهترین انبیا و رسولان خداوند است و شوهر تو بهترین اوصیا و وزیران است و از خاندان من ، تو اول کسی هستی که بعد از من به من ملحق می شوی .

مادرم تا شنید که بعد از عروج پدرش به زودی به او ملحق می شود ، خوشحال شد و خنده بر لبانش نقش بست ، من شادمانی

ص: 55

مادر را در طنین تپش قلبش احساس کردم و خود نیز شاد شدم؛ چون می دانستم که سرنوشت من و مادر به یکدیگر گره خورده است و بعد از عروج رسول خدا، من و مادرم اولین مهاجران عالم دیگر هستیم.

سپس جدم رسول خدا با همان صدای ملایم و نازنیش به مادرم فرمود:

ای دختر عزیزم! بعد خداوند توجه سومی به زمین کرد و تو و یازده نفر از فرزندان و فرزندان برادرم و شوهرت را انتخاب نمود؛ پس تو سرور زنان اهل بهشت هستی و دو پسر حسن و حسین دو آقای جوانان اهل بهشت اند و من و برادرم و یازده امام که جانشینان من تا روز قیامت هستند همگی هدایت کننده و هدایت شده ایم.

سخنان جدم به دل مادرم می نشست و لحظه به لحظه شادتر می گشت و من با آن شادی به اوج می رفتم و حلاوت شیرینی شادی اش در خون و گوشت و قلب من جاری می شد. اگر انسان غم های هر دو عالم را هم به دل داشته باشد و به دوش بکشد با شنیدن صدای نازنین و پرمهر رسول خدا، آرام می شود و سبکبار و من باز هم همان صدای نازنین و پرمهر رسول خدا را می شنیدم که به مادرم می گفت:

ای دخترم! آیا نمی دانی از جمله کرامات خداوند بر تو آن است

که تو را به ازدواج برترین فرد ائتم و بهترین اهل بیتم در آورده است! شوهرت علی که در قبول اسلام از همه پیش تر، در حلم و بردباری از همه بالاتر، در علم از همه داناتر، روحش از همه بزرگوarter، زبانش راستگوتر، قلبش شجاع تر، دستش بخشنده تر، نسبت به دنیا از همه زاهدتر و در کوشش و جدیت از هم شدیدتر است.

من با شنیدن این توصیفات راجع به پدرم علی بر خود می بالیدم که فرزند چنین شخصی هستم که از همه ی کمالات بهره مند است و منبع و سرچشمه ی همه ی افتخارات بی نظیر الهی؛ با خود فکر می کردم با این همه کمالات آیا در عالم انسانیت ویژگی و کمالی هست که پدرم فاقد آن باشد؟! آری! فرزند برترین خلق خدا و دارنده ی تمام کمالات الهی بودن افتخار و به خود بالیدن دارد!

آن گاه جدّم رسول خدا دستان دخترش را بر سینه ی خود گذاشت، به گونه ای که ضربان قلب رسول خدا را متوجه شدم که هر تپشش لا إله إلاّ الله بود؛ سپس ادامه داد:

برادرم علی بن ابی طالب هشت ویژگی عظیم و بی نظیر دارد که هیچ کس ندارد!

مادرم با صدایی که شادی از آن فرو می ریخت، عرض کرد:

یا رسول الله! آن ها را برایم بازگو فرما!

جَدِّمَ با تَبَسْمی بر لب فرمود :

ایمان او به خدا و رسولش قبل از هرکسی ، که احدی از اُمَّتَم در این باره از او سبقت نگرفته است ؛ علم او به کتاب خدا و سنَّتَم که احدی از اُمَّتَم ، به جز همسرت ، همه ی علم مرا نمی داند ؛ چرا که خداوند علمی را به من آموخته است که غیر از من و او هیچ کس آن را نمی داند و به ملائکه و پیامبرانش نیز نیاموخته ، بلکه فقط به من آموخته و مرا هم امر کرده است که آن را به علی بیاموزم و من این کار را انجام داده ام ؛ بنابراین هیچ کس از اُمَّتَم همه ی علم و فهم و حکمت مرا به طور کامل غیر او نمی داند .

دیگر اینکه تو ای دخترم ، همسر او هستی و دو پسرش حسن و حسین نوه های من هستند و آن ها دو سِبْطِ اُمَّتَم هستند و او اهل امر به معروف و نهی از منکر است و دیگر اینکه خداوند به او حکمتِ حَلِّ و فصلِ بین حق و باطل را آموخته است .

آن گاه رسول خدا مادرم را در آغوش گرفت و صورت او را روی صورت خود گذارد ، به گونه ای که عطر نفس های رسول خدا به مشام جانم می رسید ؛ سپس چنین نجوا کرد :

ای دخترم ! و ای نور دیده ام ! ما اهل بیتی هستیم که خداوند هفت چیز به ما عطا کرده که به احدی از اولین تا آخرین نداده است :

من آقای پیامبران و رسولان و بهترین آنان ام و جانشین من

ص: 58

بهترین جانشینان است و وزیرم بعد از من بهترین وزیران است و شهید ما بهترین شهیدان است که همان عمویم حمزه است .

مادرم عرض کرد :

یا رسول الله! آیا او آقای شهیدانی است که همراه تو کشته شده اند؟

رسول خدا فرمود :

عمویم حمزه آقای شهیدان از اولین و آخرین ، به جز انبیا و اوصیاست و جعفر بن ابی طالب که دو بار هجرت نمود و صاحب دو بال است که با آن ها در بهشت همراه ملائکه پرواز می کند و دو پسر حسن و حسین دو سبط امّتم و دو آقای جوانان اهل بهشت اند .

قسم به آنکه جانم به دست اوست! از ماست مهدی این امّت که خداوند به وسیله ی او زمین را پر از عدل و داد می کند هنگامی که از ظلم و جور پر شده است .

زمانی که جدّم رسول خدا از مهدی و قیام جهانی او و آکنده ساختن زمین از عطر عدالتش سخن به میان آورد ، شادی و نشاطی مضاعف وجود مادرم را فرا گرفت ، چشمانش از شادی غرق اشک شد و حلاوتش سراسر وجودم را فرا گرفت .

آری! مهدی امّت می آید و انتقام خون من و مادرم را خواهد گرفت و زمین را آکنده از عطر عدالت خواهد کرد .

ص: 59

سپس جدم رسول خدا به پدرم علی ، که در کنار او نشسته بود ، رو کرد و گفت :

ای علی ! تو به زودی بعد از من ، از قریش و متحدانشان و ظلمشان بر تو سختی خواهی کشید ؛ اگر علیه شان یارانی یافتی با آنان جهاد کن و با یارانت با مخالفین خود و غاصبان حقت جنگ کن و اگر دیدی مردمان تو را تنها گذاشتند و یاری نیافتی ، صبر کن و دست خود را از جنگ نگه دار و خویشان را در معرض هلاکت قرار مده .

ای علی ! تو نسبت به من به منزله ی هارون هستی نسبت به موسی ، تو از هارون اُسوه و روش خوبی خواهی داشت که ، در غیاب برادرش موسی ، در برابر انحراف قوم بنی اسرائیل صبر کرد و آن گاه که موسی از وادی طور برگشت هارون به او گفت :

« إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعَفُونِي وَ كَادُوا يَمْتَلُونَنِي »

ای برادر! در غیاب تو این قوم گوساله پرست شدند و زمانی که نصیحت شان کردم ، نه تنها به نصیحتم گوش نکردند ، بلکه مرا ضعیف شمردند و نزدیک بود مرا بکشند !

(سوره اعراف ، آیه 150) آن گاه جدم صدای خود را کمی بلندتر کرد به گونه ای که هرکس در خانه بود ، متوجه می شد ، گفت :

« خدا را شاهد می گیرم که من با کسانی که با خاندانم بجنگند ، روی جنگ دارم و کسانی که با اینان روی صلح داشته باشند ،

روی صلح دارم ؛ بدانید که اینان در بهشت همراه من و در مقامات من هستند .» .

من محسن ام ؛ نوه ی رسول خاتم ، نوه ی همان پیامبر عظیم و والا مقامی که خدا او را در آسمان ها سیر داد و ملکوت عالم و بهشت و جهنم را به او نمایاند .

مادرم فاطمه ی طاهره ی مطهره است ؛ او سیده و سرور زنان عالم از اولین تا آخرین است ؛ همان بانوی عظیم الشانی که رسول خدا او را پاره ای از وجود خود معرفی کرده است و من نیز بخشی از وجود او هستم ؛ پس وجود من هم وصل است به وجود رسول خدا .

آن کسانی که به خانه ی ما حمله ور شدند و وحشیانه آن را به آتش کشیدند و تازیانه بر مادرم زدند و ریسمان بر گردن پدرم افکندند ، آنان به جنگ رسول خدا برخاستند و به زودی در دنیا گرفتار انتقام پسرش مهدی و در رستاخیز به کیفر طغیان و سرکشی خودبه عذابی سخت و دردناک خواهند رسید .

ص: 61

من محسن بن علی هستم؛ همان طفلی که فرصت زندگانی دنیا به او داده نشد و مظلومانه در شکم مادر به شهادت رسید. دو برادر عزیزم سید و آقای جوانان اهل بهشت اند و من سید و آقای اطفال شهیدام؛ بلکه سید و آقای اطفال تمام مؤمنین در برزخ ام.

اطفال مؤمنین که می میرند، به خاطر محبت پدر و مادرشان به خاندان رسول خدا و اعتقاد به ولایت و امامت پدرم علی، در بهشت به ابراهیم و همسرش ساره تحویل داده می شوند و آن دوازده کودک مراقبت می کنند و به آن ها غذا می دهند و آنانرا بزرگ می کنند اما وقتی من در راه ولایت پدرم علی به شهادت رسیدم، به جدم رسول خدا سپرده شدم و آن حضرت تا حدود دو ماه، خود مرا تغذیه می کرد و آن گاه که مادرم بر اثر همان ضربات ددمنشان به شهادت رسید، رسول خدا مرا به مادرم تحویل داد و من در آغوش پر مهر مادر شیر خوردم.

ص: 63

آری! من در بهشت برزخِ خدا، آقای اطفال مؤمنینی هستم که فرزندانشان در دوران جنینی و یا در کودکی از دنیا رفته اند و در قیامت جوانی رشید در کنار دو برادر عزیزم خواهم بود.

من محسن بن علی هستم؛ من فرزند شیر خدا و حیدر کرام؛ من فرزند همان جوانمردی هستم که در جنگ خیبر «مرحب» پهلوان نامی یهودی، که هیچ کس جرأت جنگیدن با او را نداشت با یک ضربت ذوالفقارش کشت و تنها با یک دست، در بزرگ سنگی قلعه ی خیبر را از جا کند و بر خندق بین مسلمانان و ورودی قلعه انداخت تا مسلمانان بتوانند وارد قلعه شوند و آنجا را فتح کنند.

من محسن ام؛ فرزند همان دلیر مردی که اسلام با ذوالفقارش عزت یافت و با مجاهدت های او ریشه دواند و مستحکم گردید و شاخ و برگ و سایه گستراند.

مادرم بارها تک تک دلاوری های پدرم در جنگ ها را با حوصله و با همه ی جزئیات برای من و برادران و خواهرانم قصه کرده بود؛ ما همیشه با جان و دل به آن ها گوش می دادیم این ها بهترین قصه های شنیدنی و جذابی بودند که هر بار مشتاق تر از بار قبل آنها را می شنیدیم؛ ما این رشادت ها را دوست داشتیم

و با شنیدن آن ها لحظات خوشی را در کنار هم می گذرانیدیم و بعد که به خواب می رفتیم، همه را در خواب می دیدیم. من این لحظات با هم بودن را دوست داشتم، چرا که هر بار که مادر

قصه های دلاوری های پدر را برایمان می گفت ، چهره اش از شادی گلگون می شد ، برق نگاهش چون ذوالفقار پدر می درخشید و عشق را در نفس هایش می شد لمس کرد ؛ در این لحظات قلب مادر با شوق می تپید و صدای ضربان قلبش با ذکر یا علی و یا عظیم دمساز می شد . بی تردید یکی از بهترین و لذت بخش ترین تفریحات ما شنیدن کمالات پدر از زبان شیوای مادر بود .

ذوالفقار پدر در جای مخصوصی از دیوار منزل آویزان بود و هرکس وارد منزل می شد ، برق تیغ ذوالفقار ، چشمانش را خیره می ساخت ؛ ما هم عادت داشتیم وقتی مادر از اعجاز صاحب ذوالفقار سخن می گفت ، همگی با ذوق ، دیده بر ذوالفقار پدر بدوزیم و با اشتیاق و افتخار به سخنان مادر گوش سپاریم .

ذوالفقار پدرم را شاید دشمنان بهتر می شناختند ؛ چرا که برق و برّندگی اش را بارها چشیده بودند و می دانستند کسی از دم آن جان سالم به در نخواهد برد .

یک شب سرود لب مادر حماسه ی پدر در جنگ بدر بود ؛ مادر می گفت : پدران آن چنان در جنگ بدر دشمنان خدا را به خاک و خون کشید که از هر طرف ناله و فغان کفار به آسمان بلند گشته بود و برخی از آنان به یکدیگر با فریاد می گفتند : « این پسر فاطمه بنت اسد است که با بریدن سر ، شما را نابود کرد ، حال آنکه خود تندرست و سالم راه می رود و کشته نمی شود . »

مادرم می گفت که در آن جنگ ، نیمی از کشتگان سپاه دشمن ، با تیغ شمشیرِ پدرم روانه ی دوزخ شدند و کفار قریش با آن همه نیرو و تجهیزات نتوانستند مقاومت کنند و به ناچار پا به فرار گذاشتند و شکست خفت باری را پذیرفتند .

روزی پدرم مشغول تمیز کردن شمشیر خود بود ، دو برادرم با شیرین زبانی خاصی از پدر خواستند که از رشادتش در جنگ بدر برایشان بگوید ؛ آن دو مشتاق بودند ماجرا را از زبان قهرمان بدر هم بشنوند ؛ ما صدای گرم و مردانه ی پدرمان را خیلی دوست داشتیم . بابای جوانم ، که صلابت صدایش تکیه گاه امنی برای ما بود با مهربانی ، دو برادر کوچکم را روی زانوهای خود نشاند و در حالی که با دستش چگونه شمشیر زدن را به بچه ها نشان می داد ، از جنگ بدر گفت ؛ برادرانم غرق ذوق ، چشم به دهان پدر دوخته بودند و برای شنیدن سخنان پدر سراپا گوش بودند ؛ او با خنده می گفت :

شبِ جنگ بدر که هوا سرد بود ، من داوطلب شدم که آب تهیه کنم ، چون سر چاه بدر ، دلو نبود خود به درون چاه رفتمو مشک آب را پر کردم ؛ در بازگشت سه مرتبه باد بسیار شدیدی وزید که تا آن روز مانندش را ندیده بودم و در هر بار به خاطر تندی باد ، به ناچار نشستم . وقتی به نزد رسول خدا بازگشتم ، پیامبر فرمود : ای ابالحسن چرا دیر آمدی ؟ پاسخ دادم : در بازگشت با بادهای تندی روبرو شدم که مرا به شدت تکان داد .

پیامبر پرسید: ای علی! آیا می‌دانی آن باده‌ها چه بود؟ من پاسخ دادم: نه! پیامبر فرمود: اولین باد، جبرئیل بود که همراه هزار فرشته بر تو سلام کردند، سپس میکائیل همراه هزار فرشته بر تو

سلام کردند و آنگاه اسرافیل همراه هزار فرشته بر تو سلام کردند.

این سخنِ بابا، مرا و برادرانم را غرق شادی کرد.

روزی برادران و خواهرانم مشتاق شنیدن رشادت‌های پدرم در جنگ احد بودند اما پدر، خسته از کار روزانه، در گوشه‌ای از خانه به خواب رفته بود؛ آن‌ها دست به دامان مادر شدند، مادر ذوالفقار را از دیوار برداشت و بر زمین گذاشت، برادران و خواهرانم، مثل همیشه دور ذوالفقار حلقه زدند؛ مادر با محبت گفت:

کفار قریش برای جبران شکست سخت و ذلت بارشان در جنگ بدر، یک سال بعد با لشکری سه هزار نفره و تجهیزات فراوان، برای نبرد با مسلمانان به سمت مدینه حرکت کردند؛ پیامبر نیز با کمتر از هزار نفر برای مقابله با آن‌ها، به سمت کوه احد در بیرون از مدینه رفت. پدرتان علی، پرچمدار سپاه اسلام بود؛ او در ابتدای نبرد، در جنگ تن به تن، نه نفر از پرچمداران سپاه کفر را یکی پس از دیگری به هلاکت رساند؛ وقتی چنین شد، سپاه کفار بعد از اندکی نبرد خود را شکست خورده دیدند و با رها کردن سلاح‌های بسیار، پا به فرار گذاشتند.

ص: 67

برادران و خواهرانم بدون پلک زدن و در سکوت محض ، چشم به دهان مادر داشتند ؛ مادر با دقتی خاص ادامه داد :

مسلمانان که خود را پیروز قطعی میدان می دیدند ، بدون در نظر گرفتن بازگشت دشمن ، سلاح خود را زمین گذاشته بودند و برای جمع آوری غنائیم به پایین کوه آمده بودند و با خیالی آسوده مشغول جمع آوری غنائیم شدند ؛ اما پدرتان در کنار رسول خدا مانند و مراقب بازگشت دشمن بود . دشمن از غفلت مسلمانان استفاده کرد و عده ای به فرماندهی خالد بن ولید با عبور از شکاف پشت کوه ، که رزمندگان بر خلاف دستور پیامبر آن جا را ترک کرده بودند به مسلمانان هجوم آوردند و عده ای دیگر نیز از جلو به مسلمانان حمله کردند .

مادرم به بچه ها که با غرور به ذوالفقار خیره شده بودند ، نگاه کرد ؛ دستی بر سرشان کشید و بوسیدشان ؛ دستان حسن و حسین که دسته ی ذوالفقار را در دست داشتند نوازش کرد و ادامه داد : مسلمانان که چنین دیدند ، ترسیدند و به جز چند نفر ، بقیه از صحنه ی جنگ گریختند ؛ گروهی به طرف مدینه فرار کردند و عده ای دیگر از ترس جان ، از کوه احد بالا رفتند . اینجا جدّتان رسول خدا در میان دشمنان تنها مانده بود و دشمنان برای کشتنش ، دسته جمعی به او حمله ور شده بودند .

ص: 68

ما تا آن زمان داستان احد را شنیده بودیم ، با این حال باز هم با شنیدن تنهایی رسول خدا نگران جان او شدیم . مادر خوبمان نفس عمیقی کشید و با نگاه به ذوالفقار لبخندی زد که جان ما را آرام کرد ، آن گاه دوباره لب گشود :

باز هم پدرتان امیرالمؤمنین ، مثل همیشه از برادرش رسول خدا جانانه دفاع کرد ؛ او چون صد شیر می غرید و دشمنان را با ضربه های پیاپی شمشیر می کشت و از گرد رسول خدا دور می کرد .

وقتی به این صحنه می رسیدیم ، از این همه غیرت و رشادت پدر شگفت زده می شویم و در پوست خود نمی گنجیم و از این همه زور بازوی خدایی اش به وجد می آییم ؛ همه ی ما از اینجای داستان را بیشتر دوست داریم ، چون ماجرای ذوالفقار محبوبمان از همین جاست که شروع می شود ؛ مادر که این را می داند از اینجا به بعد را شمرده شمرده و با طمأنینه بیان می کند :

در این میان و بر اثر ضربات بی امان ، شمشیر پدرتان شکست ، جبرائیل امین از آسمان نازل شد و از طرف خدا شمشیری به پیامبر داد و پیامبر آن شمشیر را که ذوالفقار نام داشت به برادرش علی داد و پدرتان علی ، پروانه وار دور وجود جدّتان رسول خاتم می چرخید و شمشیر می چرخاند و هر که را به رسول خدا نزدیک می شد با یک ضربت ذوالفقار به دو نیم می کرد ؛

این رشادت های بی نظیر چنان بود که جبرائیل از آن غرق تحیر شد و در میان زمین و آسمان فریاد کشید :

لا فتی إلا علی و لا سیف إلا ذوالفقار

نیست جوانمردی جز علی و نیست شمشیری جز ذوالفقار!

پیکر پدرتان در آن جنگ ، چاک چاک شد و هفتاد و اندی زخم برداشت که شانزده تای آن ، زخم کاری بود ؛ اما او هیچ به فکر جان خود نبود و تنها به حفظ جان رسول خدا می اندیشید .

پدرتان با تمام توان از رسول خدا دفاع می کرد ولی عده ای فرار را بر قرار ترجیح داده بودند و چون بز کوهی در حال بالا رفتن از کوه بودند ، پیامبر آنان را به اسم صدا زد و گفت که برگردند اما آنان از ترس جان همچنان از کوه بالا می رفتند و به فریادهای پیامبر برای بازگشت به صحنه ی کارزار اعتنا نمی کردند ؛ عاقبت با فریادهای مکرر رسول خدا چند تن از مسلمانان به میدان نبرد بازگشتند و با کمک پدرتان علی ، رسول خدا را به جای امنی بردند .

کفار قریش که خود را پیروز جنگ می دیدند و از طرفیمی ترسیدند که سپاه اسلام با تدبیر پیامبر انسجام یابد و دوباره ، با قوت ، به معرکه ی جنگ برگردد ، با دادن تعدادی کشته و مجروح به مگه بازگشتند . در این جنگ ، هفتاد نفر از مسلمانان از جمله عموی جدتان « حمزه » به شهادت رسیدند .

وقتی خبر جراحت پیامبر در جنگ ، به من رسید ، به همراه

زنان با آب و آذوقه به استقبال پیامبر و رزمندگان شتافتیم، صورت پیامبر زخمی بود و از آن خون جاری بود، خون صورت رسول خدا به سختی بند آمد و من صورت او را با آب شستم. پدرتان در حالی که تا شانه غرق خون بود و شمشیر ذوالفقار را در دست داشت، با اندک رمقی که برایش مانده بود به من رو کرد و با مهربانی گفت:

ای فاطمه! این شمشیر را که مورد سرزنش نیست بگیر؛ من ترسو نیستم و نه این که مورد ملامت واقع شوم. به جانم قسم! من تا آخرین درجه‌ی امکان به یاری محمد شتافتم و در راه اطاعت خدای آگاه به بندگان، گام برداشتم. ای فاطمه! خون دشمن را از این شمشیر پاک کن که دشمن را جام آتشین دوزخ آشاماند!

جدتان رسول خدا رو به من کرد و گفت:

فاطمه جان! این شمشیر را بگیر که امروز شوهرت آنچه سزاوارش بود، ادا کرد و خداوند به وسیله‌ی شمشیر او بزرگان و گردنکشان قریش را از پای در آورد.

خواهرم زینب با اینکه پنج سال بیشتر نداشت با لطافت و حسّ یک پرستار مهربان از مادر پرسید:

بابا زخم‌هایش چگونه خوب شد؟

مادر او را که دستانش در دستان حسین بود، به آغوش کشید، موهایش را بوسید و با عاطفه به او چنین پاسخ داد:

رسول خدا به امّ سلمه و امّ عطیه، که از زنان جراح بودند،

دستور داد تا زخم های پدرتان را مداوا کنند ؛ اما زخم ها به گونه ای بود که آن دو به رسول خدا عرض کردند : یا رسول الله ! ما هر کدام از زخم های علی را مداوا می کنیم ، زخم دیگری سر باز می کند ؛ ما بر جان او بیمناکیم ؛ با این حال او هیچ گونه اظهار دردمندی و ناراحتی نمی کند !

جدّتان به عیادت پدرتان علی آمد و با دست آب دهان مبارکش

را بر زخم های او کشید و آن ها را بهبود بخشید و فرمود :

مردی که این چنین در راه خدا بلا ببیند ، بی شک تلاش خود را کرده و در پیشگاه خدا رو سفید است .

پدرتان گفت :

سپاس خدای را که فرار نکردم و به دشمن پشت نمودم ؛ اما افسوس که از فیض شهادت محروم ماندم !

و جدّتان با لبخند به او وعده ی شهادت داد .

برادرم حسین که هم رشادت های پدر را دوست داشت و هم صدای گرم و مهربان مادر را ، با اصرار به مادر گفت :

مادر ! مادر ! باز هم از پدر و رشادت ها و فداکاری هایش در راه اسلام برایمان بگو !

مادر این بار رشادت های پدر در جنگ احزاب را برایمان به تصویر کشید و چنین گفت :

دو سال بعد ، مشرکان قریش با ده هزار نفر و با همدستی دیگر قبایل ، برای نابودی اسلام به سمت مدینه حرکت کردند ؛

ص: 72

اما در مقابلِ خندقی که به پیشنهاد سلمان در اطراف شهر کنده شده بود ، متوقف شدند .

«عَمْرُو بن عَبْدُوْدُ» قهرمان نامی عرب ، با پرشِ اسب ، از خندق عبور کرد و با صدای بلند و نعره های پی در پی ، مبارز طلبید ؛ اما مسلمانان که جرأت رویارویی با او را نداشتند ، از ترس عقب رفتند و در جای خود میخکوب شدند ؛ رسول خدا هرچه به مسلمانان می گفت یک نفر به میدان برود و شرّ این کافر را از سر ما کم کند ، جز پدرتان علی هیچ کس حاضر نشد به میدان برود .

پیامبر خدا باز فریاد زد :

جز علی چه کسی حاضر است به مصاف این کافر برود و شرّ او را از سر مسلمانان کم کند ؟

باز هم جز پدرتان علی هیچ کس حاضر نشد ؛ سرانجام رسول خدا با به میدان رفتن او موافقت کرد ؛ پدرم ذوالفقار را به دست پدرتان داد ، بر سر او عمامه بست و برایش دعا کرد . پدرتان علی ، مرد نبردهای سنگین و سخت ، با سرعت به میدان رفت و جنگ سختی بین آن دو آغاز شد ؛ گرد و غبار فضا را پر کرده بود و تنها صدای ضربات شمشیر دو جنگاور بود که به گوش می رسید ؛ ناگاه صدای تکبیر پدرتان از میان گرد و غبار به آسمان برخاست و همه فهمیدند که قهرمان عرب ، با ضربت

ص: 73

ذوالفقار پدرتان کشته شده است . آری ! با این دلاوری ، سپاه شرک شکست خورد و اسلام برای همیشه عزت یافت .

رشادت و شجاعت پدرتان ابوالحسن در جنگ خندق چنان بی مثل و بی بدیل بود و برای حفظ اسلام حیاتی که رسول خدا فرمود :

ضربت علی در روز خندق ، برتر است از عبادت جنّ و انس تا روز قیامت .

شادی در چشم برادران و خواهرانم موج می زد ؛ حسن و حسین و زینب و ام کلثوم تکبیر گویان محو تماشای مادر بودند و خوشحالی می کردند ؛ پدر بیدار شده بود و با سکوت و لبخند به جگر گوشه هایش می نگریست و به حرف های مادرِ بیچهِ هایش دل می سپرد ؛ بیچه ها تا متوجه شدند پدر بیدار شده ، با هیجان خود را در آغوشش افکندند و آثار زخم های شمشیر که در سر و صورت و سینه و دست و پا و بدن پدر بود را بوسیدند . آن ها قدر فداکاری های بی دریغ پدر در راه خدا و دین را خوب می دانستند و به جانبازی هایش افتخار و مباهات می کردند . مادر با دیدن این صحنه از شوق خندید و دریایی از شادی و عشق را در همه ی وجودم سرازیر کرد .

من محسن بن علی هستم ؛ فرزند شیر خدا ؛ فرزند صاحب ذوالفقار ؛ فرزند لافتی !

خانه ی ما ، خانه ی صفا و صمیمیت بود ؛ خانه ای که محبت و شادی از در و دیوارش می بارید . عشقی بی نظیر و آسمانی بین پدر و مادرم جریان داشت و این عشق سبب نفوذ محبتی بیکران در تار و پود همه ی اعضای خانواده ی ما شده بود ؛ همه شاد و مهربان بودند و با خنده هایشان قلب کوچک مرا نیز لبریز از شادی می کردند . خانه ی گرم و پر محبت ما محل ذکر و دعا و قرائت قرآن بود ؛ هیچ گاه ذکر خدا از لبان مادرم محو نمی شد و هنگام انجام کارهای خانه هم ذکر خدا بر لب داشت . هرگاه پدرم به خانه می آمد بر اهالی خانه بلند سلام می کرد و دریایی از نور و محبت را بر سر اهالی خانه فرو می ریخت و هرگاه به سمت مادرم متوجه می شد ، من احساس می کردم که دو دریای بزرگ و با عظمتِ نور با هم تلاقی می کنند .

اما این آرامش و خوشی دیری نپایید . نفرین بر کسانی که

این شادی را به عزا تبدیل کردند! همان ددمنشان و کرکسانی که بویی از انسانیت نبرده بودند و برای رسیدن به متاع ناچیز دنیا، خانه ی وحی را به آتش کشیدند! همان هایی که ترس و تشویش در دل نازک و لطیف برادران و خواهرانم افکندند؛ همان هایی که تمام حرمت رسول خدا را زیر پا گذاشتند و در نیم سوخته را به پهلوی دختر رسول خدا کوبیدند و بر روی او سیلی زدند.

آه! آه! آنان حرمت خانه ای را شکستند که داغدار مصیبت عروج پیامبر بود؛ آنان با لشکری از منافقان و انسان های بی اصل و نسب به خانه ای هجوم بردند که جبرائیل بدون اجازه وارد آن نمی گشت!

مردم از حیدر کزار حمایت نکردند و او را تنها گذاشتند؛ نصیحت های پدرم نیز در دل سختشان اثر نکرد و غاصبان در غضب خلافت پدر اصرار ورزیدند، در چنین شرایطی بنا بر سفارش رسول خدا، پدرم صبر پیشه کرد؛ اما آن نانجیبان - همان هایی که بزدلانه در جنگ ها می گریختند و چونان بز کوهی از کوه بالا می رفتند - به خانه ی وحی حمله کردند و حرمت آل رسول را شکستند.

آری! همین بزدلان بودند که بعد از عروج رسول خدا برای رسیدن به جاه و مقام دنیا شجاعتشان گل کرد!! و به خانه ی وحی

حمله ور شدند، آنان وارد خانه ی ما شدند و به سمت ذوالفقار پدرم دویدند، پدرم نیز به سمت ذوالفقارش خیز برداشت؛

آنان زودتر به ذوالفقار رسیدند و با جمعیت زیادشان بر سر پدرم ریختند و ریسمان بر گردن او افکندند و کشان کشان به مسجد بردند تا به زور از او برای ابوبکر بیعت بگیرند . آری ! بخت یار آنان بود ! چرا که اگر دست پدرم به ذوالفقارش می رسید آن نابکاران می دیدند که شیر غران میدان های سخت نبرد چگونه جنازه های متلاشی شده شان را از خانه بیرون می ریخت و هرگز نمی توانستند ریسمان بر گردن شیر خدا بیفکنند!

مادر عزیزم که حدود دو ماه بعد از شهادت من ، به رسول خدا پیوست ، به پدرم علی وصیت کرده بود که او را شبانه غسل دهد و شبانه دفن کند تا آن مسلمان نماهایی که به خانه اش حمله کردند ، در تشییع و تدفین او شرکت نکنند ؛ به پدرم وصیت کرده بود که قبرش مخفی بماند تا گواه مظلومیت من و خودش و شوهرش باشد ، تا پرچم گویای رسوایی غاصبانِ خلافتِ همسرش علی باشد ، تا همه ی آزادگان تاریخ به دنبال این قبر مخفی از خود بپرسند چرا قبر تنها یادگار رسول خدا باید مخفی باشد؟! تا عالمیان بدانند که آن نابکاران با میوه دلرسول خدا چه کردند و چگونه حقّ ولایتِ جانشین رسول خدا را غصب کردند !

پدرم مظلومانه و با جگری پاره پاره ، در دل شب ، تنها به همراه چند نفر از یاران مخلصش ، جنازه ی مونس و هم نفسش را دفن کرد ؛ آن شب فاطمه نبود که به زیر خاک می شد ،

همه ی هستی علی بود که به خاک سپرده می شد ، این امانت رسول خدا بود که در اوج جوانی پرپر شده بود و در اوج شادابی ، پژمرده بود ؛ این درخت آرزوهای پدرم بود که قد نکشیده ، خاکستر شده بود و قامتش را خمیده بود . آن شب پدرم که مظلوم ترین بود ، تنهاترین هم شده بود ؛ آن شب بهشتِ زمینی ، آسمانی شده بود ؛ آن شب تا قیامت امتداد یافته بود و همه چیز را با خود یکسر سیاه کرده بود ؛ شبی که برای یتیمان فاطمه، صبحی را به دنبال نداشت ؛ شبی که پر از ناله بود ، اما دُرْدانه های زهرا برای اینکه کسی متوجه نشود ، باید ناله های خود را در خود خفه می کردند ؛ شبی که ملائکه خون گریستند و عرش الهی سیاه پوش شد ؛ شبی که زینب و امّ کلثوم پا پرنه در پی تابوت مادر دویدند اما رفتنش را ، پر کشیدنش را باور نکردند .

با این همه این شب شبی نبود که آرامش از دل حسن و حسین و اهل خانه رفته باشد ؛ آرامش زمانی از خانه رفته بود که مادر را در مقابل چشم همه سیلی زده بودند ؛ آرامش زمانیرفته بود که در خانه ، نه ؛ بلکه دل مهربان اهل خانه را آتش زده بودند ؛ آرامش و نشاط زمانی از خانه رفته بود که دستان پدر را در مقابل چشمان مادر بسته بودند ؛ آرامش زمانی از خانه ی کوچک ، اما بهشتی ما رفته بود که مادر بهشتی ما را پهلو شکسته بودند .

اصلا آرامش یعنی مادر ، یعنی فاطمه ؛ آرامش زمانی از جمع

ما رفته بود که در مقابل چشمان مادر ، امیرالمؤمنینش را کشان کشان برای بیعت به مسجد می بردند .

حسن و حسین ، دو برادر عزیزم به دنبال آرامش بودند ؛ به دنبال مادر بودند ؛ آن شب حسن و حسین هم با آرامشِ خانه همراه شده بودند ، دنبال تابوت مادر رفته بودند ، مادر را به خاک سپرده بودند اما این خانه آرامش می خواست ؛ چگونه می توانستند « آرامش » را به خانه باز گردانند !! چگونه می توانستند بی آرام جانشان به خانه بازگردند !!

من محسن بن علی هستم ؛ فرزند زهرا و علی ؛ من آن شب به دنبال پاسخ این معمای غریب بودم که پدرم علی چگونه بدون زهرایش به خانه باز خواهد گشت !؟ چگونه زنده خواهد ماند !؟ من نگران جان همه ی عزیزانم بودم و معجزه خدا بود که اهل بیت رسول خدا آن شب قالب تهی نکردند و به آرام جانشان نپیوستند !!!

پدرم زمانی که در دل شب مادر را دفن کرد ، چهل قبرهمسان را در قبرستان بقیع حفر نمود تا قبر مادر برای همیشه ، مخفی بماند . فردای آن روز که خیر به ابوبکر و عمر رسید ، برای عوام فریبی و سرپوش نهادن بر جنایتشان ، گفتند ما قصد کرده ایم قبر دختر رسول خدا را پیدا کنیم و نیش کنیم تا بر جنازه ی او نماز بخوانیم . این خیر به پدرم علی رسید ،

ص: 79

او غضبناک ذوالفقار را برداشت و به بقیع رفت و در حالی که چهره اش از غضب سرخ شده بود، فریاد برآورد:

وای به حالتان اگر یکی از این قبرها شکافته شود! واللّٰه ذوالفقارم را از نیام خارج خواهم ساخت و همه ی شما را از دم تیغ خواهم گذرانم!

عمر گفت:

به خدا قسم، قصد کرده ام قبر فاطمه را نبش کنم و بر او نماز بگذارم!

پدرم علی، او را بلند کرد و بر زمین کوفت، پا بر سینه اش گذاشت و گفت:

به خدا سوگند! اگر به سوی قبرها دست درازی کنی، خونت را بر زمین خواهم ریخت!

عمر که رنگ از رویش پریده بود، دانست که در این موضوع دیگر پدرم علی صبر نخواهد کرد و خونس بر زمین ریخته خواهد شد؛ او و رفیقش، ابوبکر، سرافکنده به خانه های خود بازگشتند.

من محسن بن علی هستم؛ فرزند شیر خدا که اسلام بارشادت های او بر سر عالمیان سایه گستراند؛ من فرزند کوه صبر و دریای استقامت ام!

من فرزند همان کسی هستم که برای رضای خدا دست به ذوالفقار نبرد و با صبر الهی، ملائکه و ساکنان آسمان ها را مبهوت خود ساخت.

من محسن بن علی هستم و پدر و مادرم مظهر همه ی خوبی ها و زیبایی های عالم اند ؛ من محسن ام ، فرزند کسی که از طرف خدای بی همتا ، جانشین پیامبر خاتم گردید ؛ فرزند همان کسی که غدیر خم از آن اوست و روز تاجگذاری اش در غدیر عید جاودانه ی همه ی عالم است ؛ همو که رسول خدا در غدیر خم دستش را بر فراز دست خود برافراشت و گفت :

مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ ؛

هرکس که من مولا و سرپرست اویم ، این علی نیز مولا و سرپرست اوست .

من فرزند همان هستم که پیامبر رحمت ، در عید بزرگ غدیر برایش چنین دعا کرد :

اَللّٰهُمَّ وَاِلٍ مِّنْ وَاِلَآءٍ وَّعَادٍ مِّنْ عَادَاةٍ ، وَاِنصُرْ مَن نَّصَرَهُ وَاخْذُلْ مَن خَدَلَهُ ؛

ص: 81

بار خدایا! دوست بدار هرکه او را دوست می دارد و دشمن بدار هر که را با او دشمنی دارد؛ پیروز گردان هرکه او را یاری می کند و خوار گردان هرکه او را خوار می شمرد.

آری! من فرزند همان کسی هستم که آن گاه که در جریان غدیر خم شخص منافقی از پذیرش ولایت پدرم سر باز زد و از خدا درخواست عذاب کرد، خداوند سنگی از آسمان بر فرق او کوبید و او را هلاک کرد و این آیات را درباره ی آن منافق نازل کرد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ * لِّلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ *

مِّنَ اللَّهِ ذِي الْمَعَارِجِ »؛

به نام خداوند بخشنده ی مهربان؛ درخواست کننده ای عذابی را که واقع شدنی است درخواست کرد؛ عذابی که برای کافران است و هیچ کس نمی تواند آن را دفع کند. این عذاب از سوی خدای صاحب درجات است.

(سوره معارج، آیه 1-3) من محسن ام؛ من فرزند غدیرام؛ من لبریز از جام غدیرام؛ من سبوی غدیر را سرکشیده ام و شاهد و حاضر در اقیانوس بی کران غدیر بوده ام؛ من گواه واقعه ی عظیمی هستم که مؤمنان راستین را سربلند و سرفراز کرد و منافقان پست را رسوا و خوار.

آخرین حجّی که جدّم رسول خدا گزارد، مسلمانان بسیاری

در این حجّ ابراهیمی شرکت کردند؛ من و مادرم نیز به همراه پیامبر با انبوهی از مسلمانان از مدینه عازم مکه شدیم؛ آن زمان جنینی چهار ماهه بودم که با لطف و عنایت خداوند متعال به چنان مقام و معرفتی دست یافته بودم که تمام حوادث آن سفر را با گوش دل می شنیدم و با چشم جان می دیدم.

پدرم که در آن زمان به دستور پیامبر، با سپاهی برای مأموریتی به یمن رفته بود، از آن جا برای گزاردن حج، عازم مکه شد و در نزدیکی مکه به خدمت برادرش رسول خدا رسید؛ مدت ها بود که پدر دور از خانه بود و ما که بسیار دلتنگ پدر بودیم از دیدن او بسیار خوشحال شدیم. رسول الله از پدرم پرسید:

یا علی! هنگام احرام بستن چگونه نیت کردی؟

پدرم پاسخ داد:

موقع احرام بستن، به نیت شما احرام بستم و گفتم: بارالها! به همان نیتی که پیغمبرت احرام بسته است من نیز احرام می بندم.

پدر با حوصله و مهربانی تک تک برادران و خواهرانم را مورد لطف و مهربانی بی انتهای خود قرار داد، آنان را بغل کرد، به حرف های کودکانه شان گوش داد و نوازششان کرد؛ آنها مدتی پدر را ندیده بودند و به این راحتی نمی توانستند از او دل بکنند. پدر برای اینکه فرصتی به دست آورد تا با مادر باشد، بچه ها را با سوغاتی دلخواهشان سرگرم کرد، سپس به مادرم

ص: 83

توجه بسیار نمود و حال مرا از او جویا شد؛ من از این همه محبت پدر نسبت به خودم و خانواده در پوست خود نمی گنجیدم

و می خواستم بال درآورم و در آسمان مهر بی کران پدر به پرواز درآیم؛ من این روحیه را از مادر به ارث برده ام، برای مادر تنها یک نفس و نگاه و لبخند پدر کافی است تا احساس کند تمام دنیا از آن اوست؛ برای پدر هم بهترین لحظات، بودن با مادر و دیدار با اوست؛ این ها از لطف خداست و من خدا را بر این همه لطف و نعمت و رحمت بی انتهایش شاکرام.

پدر من بهترین پدر دنیاست؛ ساکنان آسمان ها بهتر از اهل زمین او را می شناسند؛ وجود او غرق اطاعت خداست و این را تمام فرشتگان آسمان ها می دانند و مشتاق و بی تاب روی اویند؛ تمام شن ها و ماسه های بین راه، پدرم علی را می شناختند و ذکر علی را زمزمه ی لب داشتند؛ من از همین جا با خدای خود عهد بستم که هنگام زیارت کعبه، آن خانه ی خدا و آن زادگاه پدرم علی، به شکرانه ی نعمت وجودی پدرم سجده ی شکر به جا آورم. کعبه قبلگاه همه ی مسلمانان است، کعبه قبلگاه پدرم علی نیز هست؛ کعبه زادگاه پدرم علی است اما برای هیچ کسی غیر از او، زادگاه نیست! وجود نازنین پدرم همزاد و همراه اعجاز است، کیست که غیر از او در کعبه تولد یافته باشد! و همین هاست که پدرم علی را بی نظیر عالم کرده است: نگاه پدرم علی بی نظیر است،

لبخند پدرم علی بی نظیر است ، سکوت پدرم علی بی نظیر است ، سخن پدرم علی بی نظیر است ، نَفَس پدرم علی بی نظیر است ، محبت پدرم علی بی نظیر است ، شمشیر پدرم علی بی نظیر است ، رشادت پدرم علی بی نظیر است ، فداکاری پدرم علی بی نظیر است ، گذشت پدرم علی بی نظیر است ، صبر پدرم علی بی نظیر است ، ایمان پدرم علی بی نظیر است ، علم پدرم علی بی نظیر است ، حلم پدرم علی بی نظیر است ، وجود پدرم علی بی نظیر است ، همسر پدرم علی بی نظیر است ، فرزندان پدرم علی بی نظیراند و هر آنچه به هر نحو متعلق به پدرم علی است ، همه بی نظراند .

ما خوشحالیم که با پدر بی نظیرمان علی همسفر و همراهیم ؛ همگامی با پدر ، بی نظیر است و وصف ناشدنی .

رسول خدا با پدر و مادر بی نظیرم به همراه سایر مسلمانان وارد مکه شدند و با پیروی از رسول خدا ، اعمال حج را به جا آوردند . چه مراسم باشکوهی بود و انسان چه احساسی داشت وقتی طنین صدای آن همه حاجی را می شنید که یکپارچه می گفتند : اللهم لیبک

در قسمتی از اعمال حج در عرفات رسول خدا برای حاجیان سخنرانی کرد و آنان را نسبت به حفظ حرمت خانه ی خدا و احکام و واجبات الهی سفارش نمود و سپس فرمود :

ای مردم ! من دو چیز گران بها در میان شما به یادگار می گذارم،

آن دو چیز کتاب خدا و اهل بیت هستند؛ مادامی که به این دو چنگ زنید هرگز گمراه نخواهید شد و بدانید این دو همیشه با هم اند و هرگز از هم جدا نمی شوند تا در قیامت در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند.

آری! رسول خدا خاندان بی نظیرش را در کنار قرآن یاد کرد و مردم را به پیروی از آنان سفارش نمود؛ اما روزهایی نه چندان دور بسیاری از همین مردم، دستورات و سفارشات جدم رسول خدا را نسبت به اهل بیت نادیده گرفتند و با وجود آن همه تأکید رسول خدا بر یاری پدرم علی، او را تنها گذاشتند.

در این سفر، رسول خدا تلاش زیادی نمود تا با انجام مناسک حج، همگان اعمال حج را ببینند و بیاموزند.

در بازگشت در سرزمین «رابغ» در کنار برکه ای زلال با چند درخت تنومند متوقف شدیم؛ این دستور رسول خدا بود که در منطقه ای که غدیر خم نام داشت، متوقف شویم؛ پیامبر همچنین دستور داد کسانی که جلو تراند، بازگردند و کسانی که عقب تراند زودتر به جمعیت حاضر بپیوندند؛ طولی نکشید که رفتگان بازگشتند و عقب افتادگان به جمع ما پیوستند و جمعیت بی شماری رسول خدا را در آن ظهر گرم - که آفتاب در وسط آسمان نورافشانی می کرد - احاطه کردند و منتظر بودند تا ببینند چه خبر است و علت این دستور حبیب خدا چیست.

اکنون باید مهم ترین و سنگین ترین رسالت خود را انجام دهم وگرنه تمام تلاش ها و زحمات بیست و سه ساله ی رسالتم به هدر می رود و بی ثمر خواهد ماند ؛ چرا که جبرئیل بر من این آیه را نازل کرده است :

« يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ » ؛

ای رسول ! آنچه را که اکنون بر تو نازل کردیم ، به مردم برسان که اگر (آن را) ابلاغ نکنی ، رسالت خود را به انجام نرسانده ای ؛ خداوند تو را از شر مردم (بدخواه) حفظ می کند .

(سوره مائده ، آیه 67)

نزدیک اذان ظهر بود ؛ مسلمانان با آب برکه وضو گرفتند و آماده ی نماز جماعت شدند ؛ پدرم ظرفی آب آماده کرد و مادرم وضو ساخت ؛ در آن گرمای ظهر ، خنکای آب به منو مادر که خسته از سفر بودیم جانی تازه بخشید .

بعد از نماز جماعت ، به دستور پیامبر در کنار برکه و زیر درختان منبری بلند از جهاز شتران ساخته شد و رسول خدا برای سخنرانی بر بالای آن قرار گرفت ؛ جمعیت بسیار زیاد بود و باید صدا به همه می رسید ؛ بنابراین همه غرق در سکوت ،

منتظر سخنان پیشوای خود بودند؛ پیامبر در حالی که عمامه‌ی معروف خود «سحاب» را بر سر داشت؛ به انتظارِ حاضرین پایان داد و سخنان خود را چنین آغاز فرمود:

«حمد و ستایش مخصوص خداست؛ از او یاری می‌طلبیم و به او ایمان داریم و بر او توکل می‌کنیم. گواهی می‌دهم اوست خدایی که همه چیز در مقابل عزّت او ذلیل شده و همه چیز در برابر قدرت او سر تسلیم فرود آورده است؛ او را سپاس بسیار می‌گوییم و دائماً شکر می‌نماییم.»

هان ای مردم! نزدیک است من دعوت حق را لبیک گویم و به سرای جاوید خود بشتابم؛ سفارش مرا بشنوید و با جان و دل پذیرا شوید! من دو چیز گران‌مایه را در میان شما به یادگار می‌گذارم: یکی کتاب خدا و دیگری عترتم و اهل بیتم که این دو تا قیامت با هم اند و از هم جدایی ندارند.

ای مردم! بر قرآن و خاندان من پیشی نگیرید و در عمل به هر دو، کوتاهی نورزید که هلاک می‌شوید و بدانید این دین باقیخواهد ماند تا آن که دوازده خلیفه حکومت کنند که تمامی آنان از قریش و خاندان من هستند.»

من و مادرم همچون دیگران با دقت به سخنان رسول خدا گوش می‌دادیم؛ در این میان جدّم رسول خدا با صدای بلند پدرم را صدا زد و او را به نزد خود فرا خواند؛ من دیدم که پدرم

مشتاقانه از جهاز شتران بالا رفت و در کنار برادرش رسول خدا قرار گرفت ؛ سپس پیامبر با صدایی رسا گفت :

« ای مردم ! چه کسی سزاوارتر از مؤمنان به خودشان است ؟ »

جمعیت یکپارچه فریاد زدند :

خدا و پیامبرش به مؤمنان سزاوارتراند !

رسول خدا گفت :

« خدا ، مولای من و مولای مؤمنان است و من از مؤمنان به خودشان سزاوارترام » .

آن گاه با چشمان مادر دیدم که رسول خدا بازوی پدرم را گرفت و بالا برد و سپس با صدای بلندتری ندا داد :

« هان ای مردم ! هرکس من مولای اویم پس علی هم مولای اوست » .

سپس آن حضرت سر بر آسمان گرفت و در حق پدرم چنین دعا کرد :

« خداوندا ! کسانی که علی را دوست دارند ، دوست بدار و کسانی که او را دشمن دارند ، دشمن بدار ! » سپس با دستوری معنادار و ماندگار

همگان را مسئول تبلیغ پیام غدیر کرد و این چنین امر فرمود :

« این خبر را حاضران به غایبان و پدران به فرزندان برسانند تا روز قیامت » .

با پایین آمدن پدرم از منبرِ جهاز شتران ، همه به سوی او

هجوم بردند و به عنوان خلیفه و جانشین رسول خدا به او تبریک گفتند و با او بیعت کردند؛ من در آن میان دیدم که همان دو غاصبِ ستمگر، با نگرانی و اضطراب به هم نگر بستند، دومی به اولی گفت:

نباید از دیگران عقب بمانیم، برویم و با علی بیعت کنیم!

آن دو آمدند و تبریک گویان با پدرم علی بیعت کردند.

آری! آنان برای تصاحب خلافت نقشه ها و توطئه ها داشتند اما آن روز با بیعت ظاهری، نقشه ها و توطئه های خود را پنهان می داشتند.

مادرم که در بین زنان بود، شادمانه اشک شوق می ریخت، با شادی مادر نشاط من نیز همچون برادران و خواهران صد چندان گشت.

من آن زمان با تمام وجود با پدرم امیرالمؤمنین بیعت کردم و خود را فدایی راه ولایتش دانستم.

بعد از آنکه مردم با پدرم بیعت کردند، پیامبر ندا سر داد:

ای مردم! جبرئیل اکنون فرود آمد و این آیه را بر من نازل کرد: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيَتْ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا»؛

امروز دینتان را کامل کردم و نعمتم را بر شما تمام کردم و راضی شدم اسلام دین شما باشد.

(سوره مائده، آیه 3)

ص: 90

الله اكبر ، الله اكبر ! خدا را سپاس بر كامل شدن دين و اتمام نعمت و رضايت پروردگار به رسالت من و ولايت على بعد از من .

ای مردم ! به سمت على بشتاييد و با عنوان « اميرالمؤمنين » بر او سلام كنيد .

مردم با اين سخن رسول خدا باز به سوى پدرم شتافتند و با دستان خود ، دستان پدرم را در دست مى گرفتند و مى فشردند و به عنوان اميرالمؤمنين بر او سلام مى كردند .

اين همه عظمت و حقانيت را همه ي حاضرين در غدير خم با چشم خود ديدند و با گوش خود شنيدند و با دستان خود لمس كردند ؛ اما چه زود بعد از عروج رسول خدا ، آن سست عنصران ، مرعوب غاصبان خلافت شدند و حق ولايت پدرم على را كه با چشم خود ديده و با گوش خود شنيده بودند ، نادیده گرفتند و پدرم را مظلومانه تنها گذاشتند و دست يارى اش را پس زدند ! پدرم همواره نور چشم مؤمنان بود و خوار قلب كافران و منافقان . همان گونه كه كافران و منافقان با شنيدن لفظ جلاله ي « الله » ناراحت مى شدند و با شنيدن نام بت ها خوشحال و مسرور ؛ نام مبارك پدرم نيز همواره قلب مؤمنان راستين را شاد و قلب كافران و منافقان را محزون مى گردانيد !

پدرم حجت خدا و امام مسلمانان است ؛ او نور چشم مؤمنان و خواری در قلب کافران و منافقان است ؛ او همان صراط مستقیم الهی است که خداوند به برکت ولایت او و فرزندان معصومش ، دین خود را اکمال بخشید ؛ هرچند بسیاری از مردمان از پدرم رویگردان شدند و سفارشات جدم رسول خدا را خیلی زود فراموش کردند ؛ اما همواره گواهی خدا و رسول او درباره ی حقانیت پدرم بر صفحات تاریخ جاودانه است .

پدرم ساقی و صاحب حوض کوثر است ؛ در روز قیامت مؤمنان راستین با دستان مبارک پدرم علی سیراب می شوند و با گرفتن دامن او و فرزندان عزیزش وارد بهشت جاودانه می گردند .

غدیر برکه نیست ؛ اقیانوسی است که عرض آن از بهشت جاوید خدا وسیع تر است ؛ در این اقیانوس بی کران ، صورت هزاران هزار خورشید می درخشد اما با این همه انوار شکافنده ، اعماق آن اقیانوس کران ناپدید همچنان دست نیافتنی است . غدیر کهکشانی است که به دور منظومه ی نورانی پدرم علی درطواف است و هر که در این حلقه وارد شود ، وجودش از جنس نور خواهد شد !

واقعه ی غدیر جاودانه است ؛ زیرا قرآن جاودانه است و نزول آیات قرآن ، پیرامون این حقیقت عظیم ، غدیر را جاودانه ساخته است .

من محسن بن علی هستم ؛ من شاهد عینی غدیر هستم ؛ من فرزند همان کسی هستم که رسول خدا در غدیر خم دستان او را برافراشت و فرمود :

مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ

من محسن ام ؛ فرزند غدیرام ، فرزند جانشین رسول خدا ؛ من فرزند امام عالمیان ام ؛ هرچند منافقان بعد از شهادت جدّم رسول خدا منکر ولایت پدرم شدند و نگذاشتند هدایت جامعه به دست خدایی پدرم بیفتد ؛ اما پدرم همواره حجّت خدا بوده و هست .

پدرم آن خورشید فروزان امامت و هدایت است که خفّاشان و کور دلان طاقت دیدن نور جمال بی مثالش را ندارند .

پاکان عالم ، خوبان عالم و با معرفتان عالم ، صورت های خود را بر آستان غدیر بر زمین می گذارند تا گرد و غبار آن سرزمین - که با قدم های جدّم رسول خدا و پدرم علی و ملائکه متبرک شده است - را سرمه ی دیدگان خود کنند .

آری ! نوشیدن جرعه ای از جام زلال غدیر ، انسان را درابدیّت پرواز می دهد و همنشین پیامبران و فرشتگان می کند .

من محسن بن علی هستم ؛ پدرم حجّت خداست ؛ هرچند بسیاری حق او را منکر شدند اما ندای رسول خدا تا قیامت باقی است که فرمود :

مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ

و این ندای رسا تا قیامت باقی است؛ گرچه بسیاری انگشتان خود را در گوش هایشان فرو کرده اند تا آن ندای جاوید را نشنوند!

من محسن ام؛ فرزند صاحب غدیر؛ فرزند همان که رسول خدا درباره اش فرمود:

علی همیشه با حق و قرآن است و حق و قرآن نیز همیشه با علی است و از هم جدا نشوند تا کنار حوض کوثر نزد من آیند.

من محسن ام؛ فرزند صراط و قرآن؛ فرزند نور و فرقان؛ فرزند تمام عبودیت و خلوص و ایمان.

ص: 94

من محسن بن علی هستم و پدر و مادرم مظهر همه ی خوبی ها و زیبایی های عالم اند؛ من محسن بن علی هستم، همان جنینی شش ماهه ای که در بطن مادر، مظلومانه به شهادت رسید؛ همان طفل مظلومی که تولدش توأم با مرگش بود و در بین در و دیوار و آتش و دود، بال و پر زد؛ همان طفل مظلومی که آهن گداخته پهلوی و قلب و حنجره ی او را درید و سیلی و تازیانه خورد. ای آزادگان و ای خدا باوران! چه کسی دیده که جنینی شش ماهه سیلی و تازیانه بخورد؟! آن قوم نابکار با زدن سیلی و تازیانه به مادرم، مرا سیلی و تازیانه زدند؛ زمانی که آن قوم ستمگر در خانه ی ما را به آتش کشیدند و آن را شکستند تا وارد خانه شوند، مادرم با پهلوی مجروح و دردمند جلوی چارچوب در ایستاد تا بدین سان از حریم امام و شوهرش دفاع کند؛ آن غاصب ثانی به «قُتِفُد» دستور داد تا با تازیانه بر بازو و پهلوی مادرم بزند!

ص: 95

آن‌ها کسی را کتک زدند که پیامبر دست و دیده‌اش را می‌بوسید و بوی بهشت را از او استشمام می‌کرد. جای این تازیانه‌ها تا شهادت مادرم بر پیکرش باقی بود و پدرم در غسل شبانه‌ی همسرش دستش به جای تازیانه‌ها و ورم‌بازو و پهلوی بشکسته‌ی مادرم می‌خورد و صبر آسمانی‌اش لبریز می‌شد و بغضش می‌ترکید و اشک بی‌امان می‌ریخت.

پدر و مادر من مظهر همه‌ی خوبی‌ها و زیبایی‌های عالم‌اند و حمله به خانه‌ی ما حمله به تمام خوبی‌های عالم است؛ پدر و مادرم و بلکه همه‌ی خاندانم، مظهر تمام پاکی‌ها، صمیمیت‌ها، صداقت‌ها، بزرگواری‌ها و یکرنگی‌های عالم خلقت‌اند و حمله به خانه‌ی ما، یورش به تمام فضایل اخلاقی و کمالات الهی است. هر کس جنایات این قوم را بشنود و از آن بیزار و متنفر نشود، از عواطف پاک انسانی بی‌بهره است؛ همان عواطف پاکی که هر که از آن بی‌بهره باشد، قلب او سخت‌گردد و از عالم انسانی خارج شود. من محسن بن علی هستم؛ من اولین و کوچک‌ترین شهید آل محمدام و اولین کسی هستم که به جدم ملحق شدم؛ من سند گویای مظلومیت پدر و مادرم هستم؛ من گواه روشنِ ظلم و قساوت و جنایتِ غاصبانِ خلافت پدرم علی هستم. در روز رستاخیز، که همه‌ی عالمیان در پیشگاه الهی جمع می‌شوند،

من اولین کسی هستم که خداوند به حق من رسیدگی می کند و درباره ی قاتلم حکم می نماید .

آری! در قیامت کبری که خدا همه ی خلائق را جمع می کند و قلب ها هراسان و چشم ها گریان است ، اولین مظلومی که به عرصه ی محشر می آورند تا درباره ی قاتلش حکم کنند ، من هستم . آن جنایتکاران در حالی مرا کشتند که جنین پاکی بودم و توانایی هیچ گونه دفاعی از خود و مادرم را نداشتم . من در آن روز فریاد خواهم زد : ای خدا ! مگر گناه من چه بود که مرا در شکم مادر کشتند ؟ چرا با لگد بر شکم مادرم کوبیدند ؟ چرا به او سیلی زدند ؟ چرا با تازیانه زدند ؟ گناه مادرم چه بود ؟ چرا با یک لشکر بر سر پدرم ریختند و ریسمان بر گردنش افکندند ؟ مگر گناه خواهران و برادرانم چه بود که در خردسالی بی مادر شدند !؟

آری! در رستاخیز هرکس به من و پدر و مادر و خاندانم ظلم نموده ، به امر خدا به پا ایستد و خدا امر کند که او را به آتش سوزان دوزخ افکنند . در آن روز ظالم گوید : « وای بر من به خاطر کوتاهی درباره ی حق علی ! » و آرزو کند که ای کاش دوباره به دنیا برگردد و جبران نماید ؛ ولی هرگز به دنیا باز نخواهد گشت ؛ همان ظالمی که دستور داد رفیقش با لشکری مسلح به خانه ی ما حمله کند ، در آن روز سر انگشتان خود را بگزد و بگوید : « ای کاش راه پیامبر را انتخاب می کردم ؛ وای

بر من! ای کاش فلانی را دوست خود نمی گرفتم!» و آن گاه که او و رفیقش را برای محاکمه به نزد ما آورند، به رفیقش گوید: «ای کاش بین من و تو فاصله‌ی بین مشرق و مغرب بود!» به او و رفیقش ندا رسد: «امروز هیچ چیز برای شما سودی نخواهد داشت؛ چرا که ظلم کردید و هر دوی تان در عذاب، مشترک اید» و سپس به آن دو گفته می‌شود: «بدانید که لعنت خدا بر ظالمین است؛ همان‌هایی که راه خدا را بستند و به آخرت کفر ورزیدند» آن گاه آن دو ظالم را به همراه قُنُودُ بیاورند و با شلاق‌های آتشین بزنند که اگر یکی از آن شلاق‌ها بر دریا زده شود، همانا از مشرق تا به مغرب به جوش آید و اگر بر کوه‌های دنیا فرود آید، آنها را ذوب و خاکستر کند؛ سپس پدرم علی در پیشگاه الهی برای شکایت و دادخواهی از آن ظالمان برخیزد و خداوند به حق حکم کند و آن ظالمان را در چاهی در قعر جهنم اندازد و درش را بگذارد که نه دیده شوند و نه کسی را ببینند؛ آن گاه به حساب پیروان و دوستان و حامیان آن ظالمان رسد و آن‌ها را در دوزخ افکند؛ آن حامیان و پیروان زمانی که در دوزخ افکنده شوند به خدا گویند: «ای خدا! آنان که از جنّ و انس ما را به گمراهی کشاندند، به ما نشان بده تا در زیر پاهای خود قرار دهیم و از پست‌ترینان شوند.» خداوند به آنان فرماید: «آنان هیچ نفعی به شما نمی‌رسانند و تمام شما در عذاب مشترک اید.»

در آن هنگام آنان ناله و زاری کنند و نعره کشند ؛ پس در حالی که محافظانی مراقب آن ها هستند ، به زحمت خود را نزدیک حوض کوثر رسانند و به پدرم امیرالمؤمنین با التماس گویند : « ما را ببخش و از آب کوثر به ما هم بنوشان و از این همه رنج رهایمان ساز . » پدرم امیرالمؤمنین توجهی نمی کند و از آنان روی برمی گرداند ؛ آن گاه این ندا به گوش آن ظالمان و پیروانشان رسد : « تشنه و عطشان به سوی آتش بازگردید ، شما جز آب جوشان دوزخ و چرک و خون جراحات اهل عذاب ، چیز دیگری ننوشید و شفاعتِ شفاعت کنندگان هم هیچ فایده ای برای شما نخواهد بخشید . »

آری ! این است جزای آنان که حرمت آل رسول را حفظ نکردند و حق را انکار کردند و نسبت به ما ظلم روا داشتند . آنان قلب رسول خدا را به درد آوردند و لعن خدا در دنیا و آخرت را برای خود خریدند .

من از رسول خدا شنیدم که درباره ی مادرم فرمود :

« فاطمه پاره ای از وجود من است ، هرکس او را بیازارد مرا آزرده است . »

و خداوند در قرآن کسانی که رسولش را می آزارند ، لعن کرده است :

« إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُّهِينًا » ؛

قطعا آنان که خدا و رسولش را می آزارند ، خدا در دنیا و آخرت لعنتشان می کند و برای آنان عذابی خوارکننده آماده کرده است .

(سوره احزاب ، آیه 57)

آری ! آنان مورد لعن و نفرین خدا هستند و عذاب ابد در انتظار آنهاست ؛ زیرا با ظلم کردن به پدر و مادرم به خدا کفر ورزیدند :

« إِنَّ اللَّهَ لَعَنَ الْكَافِرِينَ وَأَعَدَّ لَهُمْ سَعِيرًا * خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا لَّا يَجِدُونَ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا » ؛

همانا خدا کافران را لعنت کرده و آتشی افروخته برای آنان آماده کرده است و همیشه در آن جاودانه اند و سرپرست و یابور که آنان را نجات دهد ، نیابند .

(سوره احزاب ، آیات 64 - 65)

آری ، آری ! هرکس که به « جِبْت » و « طاغوت » ایمان آورد ، از رحمت خدا دور افتاده و در روز قیامت یابوری برای خود نمی یابد :

« أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ وَمَنْ يَلْعَنِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ نَصِيرًا » ؛

[کسانی که به جبیت و طاغوت ایمان آورند] اینان اند که خدا لعنتشان کرده و هر که را خدا لعنت کند ، هرگز برای او یابوری نخواهی یافت .

(سوره نساء ، آیه 52)

ص: 100

آن ظالمان برای اینکه راه خدا را ببندند ، بر خدا و پیغمبر دروغ بستند و گفتند :

« خدا و رسولش کسی را برای خلافت معین نکرده و کار به امت سپرده شده است » .

آن منافقان با این دروغ بزرگ ، سست ایمانان را گرد خود جمع کردند و وقتی پدرم با آنها کنار نیامد به خانه اش حمله کردند و به آتش کشیدند !

خداوند بر این دروغ بافانی که راه حق را بستند ، لعنت می فرستد و می فرماید :

« وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أُولَئِكَ يُعْرَضُونَ عَلَى رَبِّهِمْ وَيَقُولُ الْأَشْقَاءُ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى رَبِّهِمْ أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ * الَّذِينَ

يَصُدُّونَ عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ » ؛

و ستمکارتر از کسانی که به خدا دروغ بندند ، چه کسی است ؟ ! اینان در روز قیامت بر پروردگارشان عرضه خواهند شد و گواهان می گویند اینان کسانی هستند که بر پروردگارشان دروغ بسته اند ؛ آگاه باشید لعنت خدا بر ستمکاران باد ؛ آنان که مردم را از راه خدا باز می دارند و آن را کج نشان می دهند و به آخرت کافراند .

(سوره هود ، آیات 18 - 19)

و ما خاندان پیامبر خدا، شاهدان روز قیامت هستیم و در آنجا شهادت خواهیم داد که این ظالمان راه خدا را به دروغ بستند و تا قرن ها مردم را در مسیر کج قرار دادند .

آری ! این ستمگران که از خدا نترسیدند و در دنیا تا توانستند اسب تکبر و غرورشان را تازاندند ، در قیامت هرگز عذرخواهی آنان پذیرفته نمی شود و برای آنان لعنت همیشگی خداست :

« يَوْمَ لَا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعَذِرَتُهُمْ وَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ » ؛

در رستاخیز ، معذرت خواهی آن ظالمان سودشان ندهد و برای آنان لعنت خدا و جهنم است .

(سوره غافر ، آیه 52)

و من زمانی که روحم از پیکر نحیفم جدا شد و همجواری پیامبران و صالحان و فرشتگان گردید ، مادرم را می دیدم که در بستر شهادت و در محراب عبادت ، در همه حال ، آن دورا نقرین می کرد و بر ظالمین حق پدرم علی لعنت می فرستاد .

من محسن ام ؛ فرزند بهترین پدر و مادر عالم ؛ من اولین کسی هستم که خدا در قیامت به حقم رسیدگی می کند و درباره ی قاتلم حکم می نماید .

ص: 102

من محسن بن فاطمه هستم ؛ من فرزند آسمانی ترین بانوی عالم ام . مادر من کسی است که رسول خدا هرگاه مشتاق بوی بهشت می شد ،
 او را می بوئید ؛ مادرم همان بانویی است که جدم درباره اش فرمود :

« فاطمه حوریّه ای است به صورت انسان » .

مادرم مشکات نبوت است و کوكب دُرّیّ هدایت ؛ مادرم آن بانوی الهی است که جبرائیل امین برایش از بهشت غذا می آورد .

من محسن بن فاطمه هستم ؛ من فرزند همان بانویی هستم که حقیقت شب قدر است و هر کس او را بشناسد ، شب قدر را شناخته است و
 جز خدا و جدم و پدرم ، کسی مادرم فاطمه را شناخته است .

من محسن بن فاطمه هستم ؛ من فرزند کسی هستم که پیامبر خاتم او را روح میان دو پهلوی خود معرفی کرد ؛ من فرزند

بانویی هستم که هرکس بر او سلام و درود بفرستد ، خداوند او را پیامرزد و در بهشت با جدم رسول خدا محشور گرداند .

من محسن بن فاطمه هستم ؛ فرزند همان بانویی که جدم درباره اش گفت :

« فاطمه بخشی از وجود من است ، هر کس او را به غضب آورد ، مرا غضبناک کرده است » .

و همچنین فرمود :

« همانا خداوند با رضایت فاطمه خشنود می شود و با خشم او غضبناک می گردد » .

و آن مسلمان نمایان نابکاری که به خانه ی مادرم حمله ور شدند و آن را به آتش کشیدند و داغ مرا بر جگرش گذاشتند ، خدا و رسولش را به غضب آوردند و سزاوار لعن و نفرین ابدی گشتند .

آری ! مادرم آن بانوی عظیم و والا مقامی است که محور خشم و خشنودی خداوند است ؛ خداوند با خشنودی مادرم خشنود می شود و با خشم او خشمگین .

هرگز آن زمانی را فراموش نمی کنم که آن ظالمان با شکستن در نیم سوخته وارد منزل ما شدند و مادرم در حالی که غصه دار من بود - که در شکمش در حال جان دادن بودم - با یک دست پهلوی شکسته اش را گرفته بود و با دست دیگر پدرم علی را

تا مانع بردن او شود، به مهاجمان گفت:

به خدا قسم! اجازه نمی‌دهم پسر عمویم را با خود ببرید. وای بر شما! چه زود به خدا و رسولش خیانت کردید!

اما آن ظالم ثانی غلاف شمشیر را بالا برد و محکم بر پهلوئی شکسته‌ی مادرم کوبید و سپس سیلی محکمی بر صورت او نواخت به گونه‌ای که مادر پهلو شکسته‌ام با صورت بر زمین افتاد؛ مادرم به سختی از زمین برخاست و دوباره دامان پدرم را گرفت تا او را نبرند؛ اما آن ظالم به قنقذ دستور داد تا با تازیانه بر دستان و کتف مادرم بزند، قنقذ آن چنان با تازیانه بر کتف و بازوی مادرم زد که خون جاری شد. مادرم با ناله پدرش را صدا زد:

یا ابته، یا رسول الله! ببین این قوم ظالم با حبیبه‌ات و با دخترت چگونه رفتار می‌کنند! سیلی بر صورتش می‌زنند و طفلش را در شکمش می‌کشند!

آری! آنان ریحانه‌ی رسول خدا را کتک زدند و مرا را در شکمش کشتند و حق شوهرش را غصب کردند و با خشم مادرم، خدا و رسولش را به خشم آوردند و خود را تا ابد مشمول لعن و نفرین خدا و ملائکه و بندگان صالح او کردند.

من محسن بن فاطمه هستم؛ فرزند یگانه بانویی که در شب معراج پیغمبر، خداوند عصاره‌ی پیکر مادرم را از خوردن

میوه‌ی بهشتی در صُلب جَدِّم رسول خدا قرار داد . من فرزند کوثرم ؛ همان هدیه‌ی بی نظیر خدا به رسول محبوبش .

اکنون داستان شکل‌گیری پیکر مادرم از غذاهای بهشتی و اعطای آن به رسول خدا را بشنوید :

جبرئیل دستور آورد که جَدِّم رسول خدا باید چهل شبانه روز از همسر عزیزش ، خدیجه ، دوری گزیند . جَدِّم رسول خدا با اینکه به همسرش دلدادگی بسیار و علاقه‌ی شدید داشت اما دستور خدا را پذیرفت . آن حضرت در مدت چهل روز پیوسته روزه می‌گرفت و شب‌ها را به عبادت می‌گذراند . پیامبر در این روزها برای همسر بزرگوار و عزیزش پیام می‌فرستاد :

ای خدیجه ! ای همسر با وفا و مهربانم ! دوری من به فرمان الهی است ، نه از روی بی‌اعتنایی ؛ خداوند هر روز بارها به وجود تو بر فرشتگان خود مباحثات می‌کند .

در این مدت خانه‌ی فاطمه بنت اسد ، مکان عبادت جَدِّم رسول خدا بود ؛ فاطمه بنت اسد به سبب ایمان خالصانه اش مورد توجه خدا و رسولش بود و پدرم علی فرزند اوست . پس از چهل شبانه روز ، جبرئیل از جانب خداوند پیام آورد که پیامبر باید برای هدیه و تحفه‌ی الهی آماده باشد .

میکائیل طَبَقی از غذا که روی آن پوشیده بود آورد و جبرئیل گفت : پروردگار امر فرموده است که با این غذا افطار کنی .

جَدّم رسول خدا بر خلاف شب های گذشته که در خانه را برای میهمان باز می گذاشت، به پدرم علی فرمان داد کسی را راه ندهد؛ زیرا این غذای بهشتی فقط مخصوص ایشان بود. پس از افطار، فرشتگان طَبَق و باقی مانده ی غذا را به آسمان بردند و پیامبر برخاست تا نماز گزارد؛ جبرئیل پیام آورد که اکنون نماز بر شما جایز نیست تا موقعی که به خانه بازگردی و با همسرت ملاقات نمایی؛ خداوند متعال سوگند یاد کرده است که از صُلب تو فرزندان پاک بیافریند. جَدّم رسول خدا پس از چهل روز کناره گیری برخاست و به سوی خانه ی مادر بزرگم روانه گردید، جَدّم به خانه ی همسرش آمد و در زد و با بیانی شیرین و کلامی دلنشین گفت:

خدایچه جان! در را باز کن، من محمّد هستم.

مادر بزرگ عزیز و مهربانم - که دلش به شوق دیدار رسول خدا پر کشیده بود - با شادی در را گشود. رسول خدا وارد خانه شد؛ آن شب آب نخواست و وضو نگرفت و آماده ی نماز مستحبی نشد؛ بلکه امر خدا را اطاعت کرد و آن گاه که از نزد همسرش برخاست، مادر بزرگم خدیجه، نور مادرم را در خود احساس کرد.

آری! چهل روز عبادت و راز و نیاز جَدّم به درگاه خدا و افطار با غذاهای بهشتی برای این بود که حوریّه ای در قالب و پیکر انسان به او اعطا شود؛ حوریّه ای که پیکرش متعلق به عالم بهشت است و روحش از نور عظمت الهی.

زمانی که مادر بزرگم بر مادرم باردار بود، زنان قریش از روی کینه و دشمنی که با جدّم رسول خدا داشتند، از مادر بزرگم دوری کردند و او را تنها گذاشتند و بر او سلام نمی کردند و حتی نمی گذاشتند زنی با او تماس بگیرد؛ در این شرایط مادرم با او سخن می گفت و او را دلداری می داد و به صبر و استقامت دعوت می کرد.

مادر بزرگ عزیزم این موضوع را از همسرش پنهان می داشت؛

روزی رسول خدا وارد خانه شد، شنید که همسرش با کسی گفتگو می کند، به او گفت: با چه کسی سخن می گویی؟

خدیجه عرض کرد:

فرزندی که در رحم دارم، با من سخن می گوید و مونس تنهایی من است.

پیامبر به همسرش فرمود:

ای خدیجه! جبرئیل به من خبر می دهد این فرزند، دختر است و اوست نسل پاک و پر میمنت و خداوند به زودی نسل مرا از او قرار خواهد داد و امامان از نسل او به وجود می آیند که خداوند پس از من، آنان را جانشینان من قرار می دهد.

هنگام ولادت مادرم که زنان قریش مادر بزرگم را تنها گذاشته بودند، خداوند مادر بزرگم را یاری کرد و چهار بانوی بلند قامت که به زنان بنی هاشم شباهت داشتند را از بهشت به مدد او فرستاد.

مادربزرگم از دیدن ناگهانی آن ها هراسان شد ، یکی از آن ها به مادربزرگم گفت :

غمگین مباش ؛ ما به امر خدا به سوی تو آمده ایم ؛ ما خواهران تو هستیم : من ساره ، همسر ابراهیم هستم و این آسیه است ، دختر مزاحم و همنشین تو در بهشت ، آن دیگری مریم دختر عمران است و این هم کُلثُم ، خواهر موسی است ؛ خداوند ما را نزد تو فرستاده تا در هنگام وضع حمل ، که زنان نیاز به کمک دارند ، تو را کمک کنیم .

در این وقت ، یکی از آنان در جانب راست مادربزرگم و دیگری در طرف چپ او و سومی روبروی او و چهارمی در پشت سر او قرار گرفتند و مادرم پاک و پاکیزه به دنیا آمد .

با ولادت مادرم فاطمه ، نور تابناکی از او برخاست و بر همه ی خانه های مکه تابید و شرق و غرب زمین را روشن کرد .

من محسن بن فاطمه هستم ؛ مادرم هدیه ی الهی به پیامبر خاتم است ؛ مادرم همان وجود مقدسی است که پیکرش متعلقه عالم بهشت است و روح او مُقتبس از نور عظمت الهی است و من ، محسن بن فاطمه ، گوشت و خونم از گوشت و خون مادرم ، و وجودم بخشی از وجود اوست .

مادر بهشتی ام پس از عروج پدر بزرگوارش ، بسیار محزون بود و در فراق پدر می گریست ؛ او بر سر قبر رسول خدا می آمد

و صورتش را بر خاکِ قبر می گذاشت و می گفت :

کسی که تربت پیامبر را می بوید ، هرگز در طول زندگی اش عطرهاى گران بها را نخواهد بوید ؛ ای پدر ! با مرگ تو مصیبت هاىی بر من وارد شد که اگر بر روزها نازل می گشت ، تاریک و بی نور می شد .

مادرم در فراق جدم رسول خدا بسیار محزون بود ؛ خداوند برای تسلاى مادرم فاطمه ، فرشته ای را مأمور ساخت که او را دلدارى دهد . من آن فرشته را مکرر می دیدم که بر مادرم فرود می آمد و با او سخن می گفت و از وضع رسول خدا و جایگاهش در بهشت صحبت می کرد و از برخی از علوم و اسرار و حوادثی که در آینده اتفاق خواهد افتاد ، سخن می گفت . هنگامی که فرشته با مادرم سخن می گفت ، پدرم علی آن سخنان را می نوشت و این کتاب مادر که به « مُصَحَّف فاطمه » مشهور است ، هم اکنون

در دست فرزند مادرم و آخرین حجت خدا « مهدی » است .

من محسن بن فاطمه هستم ؛ همان کسی که فرشته ی الهی رامی دید و صدای او را می شنید ؛ همان جنین مظلومی که به دنیا نیامده پر کشید و در بهشت همراه فرشتگان گردید .

ص: 110

من محسن ام ؛ فرزند شیر خدا ، فرزند امیرالمؤمنین ، فرزند حیدر کزّار . من محسن ام ؛ کوچک ترین شهید آل محمد . من آبرومند درگاه الهی ام ؛ من وسیله ای برای تقرّب به خدا هستم ؛ مخلصان و با معرفتان با توسل بر من به خدا تقرّب می جویند و به خواسته ها و حوائجشان می رسند .

آری ! من آبرومند درگاه الهی ام ؛ هرچند دستان من بسیار کوچک است ؛ اما خداوند به این دستان کوچک ، وسعت آسمان بخشیده است و این دستان به اذان خدا گره های سخت و کور رامی گشاید و مشکلات صعب را بر طرف می کند ؛ بی معرفتان می گویند که از کودکی که به دنیا نیامده است نباید سخن گفت ! هرچند من به دنیا نیامدم و تولدم توأم با مرگم گشت ؛ اما من شهیدام ؛ آن هم اولین شهید راه ولایت . من فرزند علی و فاطمه هستم ؛ فرزندان علی و فاطمه برترین خلائق عالم اند . پوست

ص: 111

و گوشت و خون و رگ های من از پیکر مادرم می باشد و مادرم بخشی از وجود رسول خداست .

اینان چه می گویند؟! می گویند که از کودکی که به دنیا نیامده است نباید سخن گفت؟! من باب الحوائج ام ؛ توسل به من کارگشا و نجات دهنده است و در رستاخیز در کنار جدّم و پدر و مادر و برادرانم ، صاحب شفاعت هستم .

آری ! هرچند دیدگانم به دنیا گشوده نگشت ؛ اما در قیامت کبری مرا به نام مادرم صدا می زنند و اکرام می کنند و من در آن عَرَصات به محبتیم نظر می کنم و در پیشگاه خدا برای آنانی که در عزای من و مادرم گریستند استغفار می طلبم و آنان را از عذاب نجات می دهم .

من محسن ام ؛ سرنوشت من با خون و شهادت رقم خورده است و بزرگترین فخر من این است که اولین شهید آل محمّدام .

عاشقان و محبتین واقعی ما به همان میزان که به ما عشق می ورزند از دشمنان ما بیزاراند ؛ آری ، آری ! عاشقان ما با تمام وجودشان از دشمنان ما و منکرین حق ما بیزاراند .

آری ! نمی توان ادعای دوستی ما را نمود ، اما نسبت به آن ددمنشانی که حقّ پدرم را غصب کردند و به خانه ی ما هجوم آوردند ، بی تفاوت بود و نسبت به آنان بغض و کینه در دل نداشت .

آنان در مقابل چشم پدرم ، مادرم را کتک زدند و سرزمین فدک

- که هدیه رسول خدا به مادرم بود - به ظلم از او گرفتند و به دروغ گفتند :

"پیامبران خانه و آبادی و زمینی از خود بر جای نمی گذارند ؛ بلکه ارث آنان حکمت و دانش است" و این سخن را دغلبازانه به جدم رسول خدا نسبت دادند . آری ! آن غاصبان ظالم با این دروغ ، فدک را از ما گرفتند ، همان سرزمین سرسبز وسیعی که جدم رسول خدا به فرمان خدا به مادرم بخشیده بود .

آنان به مادرم ظلم کردند و وقتی که حَقش را از آن ظالمان طلبید ، آن ظالمِ ثانیِ قبالی فدک را از مادرم گرفت و آن را پاره کرد و سیلی بر مادر پهلوشکسته ام زد ؛ هنوز این سخن مادرم در گوشم است که از ظلمِ ظالمان ، چنین با پدرش درد دل کرد :

« ای پدر ! ای رسول خدا ! پس از تو اخبار و حوادثی سهمگین روی داد که اگر حضور تو در میان بود ، این حوادث و گفتگوها در میان نبود .

ما تو را از دست دادیم ، گویا زمین باران را از دست داد ؛ ملتتواز هم پاشید ، آنان را بنگر و از میان غایب مشو !

هر خانه ای که نزد خدا قربت و منزلت دارد ، بیگانگان نیز حرمتِ آنان را نگاه می دارند ؛ لیکن چون تواز میان ما رفتی و خاک میان ما فاصله انداخت ، این مردم اسرار نهفته در دل هایشان و کینه های خود را علیه ما آشکار کردند .

ص: 113

چون تو را از دست دادیم به ما هجوم آورند و ما را خوار کردند و تمامی زمین هایمان غصب شد .

تو نور ماه کامل بودی که روشنایی می بخشیدی ؛ پس چون تو را از دست دادیم ، همه ی خوبی ها از ما پنهان شد .

کاش قبل از رفتن تو و قبل از آنکه خاک تو را در بر گیرد ، مرگ ما را در بر گرفته بود . «

آنان سرزمین فدک را از مادرم گرفتند ؛ زیرا از توان مالی پدرم می ترسیدند ؛ آری ! می ترسیدند که پدرم با توان مالی که از درآمد محصولات سرزمین فدک به دست می آمد ، مردم را دور خود جمع کند و حق غصب شده اش را از آنان بگیرد ؛ این کار ظالمان غاصب در حالی بود که همواره پدرم علی تمام درآمد و سود آن سرزمین را به نیازمندان و یتیمان می داد و چیزی از آن را به خانه نمی آورد .

هنگامی که دستگاه جور ، تصمیم نهایی خود را در مورد غصب فدک از مادرم گرفتند و نماینده و کارگزاران مادرم را از آن سرزمین اخراج کردند ؛ این خبر به مادر رسید ، چادر بر سر کشید و همراه عده ای از بانوان به مسجد رسول خدا آمد ، مادرم هنگام راه رفتن چادرش به زمین کشیده می شد و پایین آن زیر قدم هایش می رفت ؛ چون گام برداشت گویا جدم رسول خدا بود که گام بر می داشت . مادرم در مسجد بر ابوبکر وارد شد ؛

در حالی که او در بین مهاجرین و انصار و سایر مردم بود. پرده ای میان مادرم و مردم آویخته شد و ایشان نشست. آن گاه مادر چنان آهی کشید که بر اثر آن همه گریستند و مجلس منقلب شد؛ سپس کمی صبر کرد تا صدای گریه مردم خاموش شد؛ در این حال با ستایش خداوند و درود بر پیامبر سخن را آغاز کرد. مردم بار دیگر گریستند و چون آرام شدند، مادر سخن خود را از سر گرفت.

من شاهد بودم که مادر عزیزم در حالی که در سوگ جدّم به شدت محزون بود و در غصب خلافت پدرم و حمله به خانه اش به شدت غضبناک، با تحمل درد سینه و پهلو و بازو به ایراد سخنرانی پرداخت و کاخ پوشالی دستگاه خلافت غاصبانه را بر سرشان ویران ساخت.

مادرم صدیقه ی طاهره در این خطابه ی شیوا که همچون خطبه های پدرم علی در اوج فصاحت و بلاغت بیان شده، از توحید، نبوت، امامت، فلسفه ی احکام، عقاید تابناک اسلام، معرفی پدرم امیرالمؤمنین، شکایت از غصب حقّ پدرم و انحراف امت اسلام از صراط مستقیم بعد از عروج جدّم رسول خدا سخن به میان آورد و سخن دروغ غاصب اول که گفته بود: «پیامبران ارثی از خود به جا نمی گذارند» را با دلایل قرآنی پاسخ داد؛ اکنون بخشی از خطبه ی نورانی و ماندگار مادرم را بشنوید.

ص: 115

* مادرم در بیان توحید فرمود :

« ... شهادت می دهم که خدایی جز « الله » نیست ، یگانه است و شریکی ندارد ... نه چشم را یارای دیدن اوست و نه زبان را یارای وصف او و نه خیال را یارای درک او . موجودات را آفرید در حالی که نه قبل از آن چیزی وجود داشت و نه از روی مثالی ، الگو برداشت . با مشیت خویش آنها را آفرید و حال آنکه احتیاجی به آفرینش آنها نداشت . » .

آری ! خدای ما همان خالق یگانه ای است که شریکی ندارد ؛ هیچ موجودی شبیه او نیست و خیال و اندیشه و فکر هیچ موجودی راهی به سوی شناخت ذات او ندارد ؛ هرچه انسان در رابطه با خدا بیاندیشد و هر تصویری نسبت به خدا در ذهنش ترسیم گردد ؛ خدای واقع ، غیر آن تصور ذهنی ماست ؛ همچنین هر چه قلب بشر نیز در رابطه با ذات خدا تصور کند ، آن تصور ساخته و پرداخته ی خود انسان است و خدای واقع ، غیر از تصورات عقل و قلب و وهم و شهود ماست . چشمان راهی به سوی او ندارند ؛ زیرا چشم اجسام را می بیند و خداوند جسم نیست ؛ بلکه خالق جسم و هرچه در عالم موجود است ، می باشد . او در مکان و زمان نمی گنجد ؛ زیرا زمان و مکان مخلوق خداست .

زبان هیچ موجودی توان توصیف او را ندارد و هرچه از

ص: 116

بزرگی و عظمت و پاکی و توانایی خدا بگوییم ، خدا از آنچه می گوئیم بالاتر و منزّه تر است .

خداوند همان ذات یگانه ای است که هیچ گاه شناخته نمی شود و بهره ی عقل و قلب بشر و تمام قوای ظاهری و باطنی او در معرفت خدا ، چیزی جز اثبات خدا و منزّه دانستن او از جمیع نقص ها ، نیست .

آری ! بهره ی قوای ظاهری و باطنی بشر در کسب معرفت خدا چیزی جز این دو چیز نیست :

یکی اینکه در عالم خدایی توانا ، که خالق همه چیز است ، وجود دارد و دیگر اینکه او از جمیع عیب ها و نقص ها منزّه است ؛ البته باید گفت که خدا از تنزیه ما هم منزّه است و ما هرچه خدا را از نقص ها منزّه کنیم ، او منزّه از تنزیه ماست .

آری ! چون هیچ موجودی شبیه خدا نیست و بین او و مخلوقاتش ذره ای اشتراک برقرار نیست ، عقل و قلب و وهم و شهود ما راهی به سوی معرفت ذات و شناخت چگونگی صفات او را ندارند . آنان که بین خدا و مخلوقاتش اشتراکی در ذات یا صفات قائل شدند ، در گمراهی دوری به سر می برند ؛ خداوند همچنان که در ذات خود یگانه است و شبیهی ندارد ، در صفاتش نیز بی مثل و یگانه است و صفات مخلوقات غیر صفات الهی است .

آری! صفات و کمالاتی که در مخلوقات است، مخلوق خدا و اعطای او به خلق خویش می باشد و خدا غیر از مخلوقات خویش است؛ پس ای پیروان خاندان عصمت و طهارت! بدانید خداوند همان گونه که در ذاتش مثل و شبیهی ندارد، در صفاتش نیز یگانه است.

او عالم را آفرید، بدون نقشه و ماده ی اولیه؛ بلکه او عالم را، با قدرت بی انتهای خود، از عدم بیافرید؛ یعنی موجودات قبل از خلقتشان، هیچ سابقه ای نداشتند و معدوم مطلق بودند و خدا اراده کرد و آنها را آفرید.

آری! خدا اراده می کند و خلق می نماید و او در ایجاد موجودات هیچ مجبور و مضطر نیست. آن قادر مطلق از روی رحمت و لطف بی انتهایش موجودات را خلق کرد، نه اینکه او نیازی به مخلوقات خود داشت. هر که او را اطاعت و بندگی کند به نفع خویش است و به خدا سودی نمی رساند و هرکس از فرمان خدا سرپیچی کند، فقط به زیان خود کار کرده است و به خدا ضرری نمی رساند.

* مادرم در بیان نبوت فرمود:

« شهادت می دهم که پدرم محمد بنده ی اوست و فرستاده ای که خداوند پیش از آنکه او را مأموریت دهد، وی را برگزید و شرافت بخشید و قبل از پدید آوردنش او را نام نهاد و قبل از

ص: 118

آنکه او را مبعوث کند ، او را برتری داد ... خدا او را مبعوث کرد تا امر خود را به پایان ببرد و حکم خویش را به سرانجام رساند ... پس خداوند به وسیله ی پدرم محمد ظلمات و تاریکی ها را روشن ساخت و ابهامات قلوبشان را زدود و ابرهای حجاب را از پیش چشمشان کنار زد و روشنی بخشید ، پس در میان مردم به هدایتگری برخاست و آنان را از گمراهی نجات داد و بینایشان کرد و بر دین پایدار هدایتشان نمود و به صراط مستقیم هدایتشان فرمود . در پایان خداوند او را با مهربانی و رغبت و ایثار خود آن حضرت ، قبض روح کرد ... صلوات و برکات خداوند بر پدرم که پیامبرش بود و امین وحی او از بین آفریدگانش و فرد مورد پسند و مورد رضای او .»

با بعثت رسول خدا ، مردم که بر آیین مختلف و پراکنده بودند و بندگی شیطان را می کردند ، با توسل به دین خدا یک دل شدند و از بندگی شیطان رها گردیدند .

اکنون از پدرم علی درباره ی برادرش رسول خدا بشنوید که می گفت :

« خدای سبحان برای وفای به عهد خود و کامل گردانیدن دوران نبوت ، حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) را مبعوث کرد ؛ پیامبری که از همه پیامبران ، پیمان پذیرش نبوت او را گرفته بود ؛ نشانه های او شهرت داشت و تولدش

بر همه مبارک بود . در زمانی که مردم روی زمین دارای مذاهب پراکنده ، خواسته های گوناگون و روش های متفاوت بودند : عده ای خدا را به پدیده ها تشبیه می کردند و گروهی نام های ارزشمند خدا را انکار و به بت ها نسبت می دادند و برخی به غیر خدا اشاره می کردند ؛ پس خدای سبحان مردم را به وسیله محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) از گمراهی نجات داد و هدایت کرد و از جهالت رهایی بخشید سپس دیدار خود را برای پیامبر برگزید و آنچه نزد خود داشت برای او پسندید و او را با کوچ دادن از دنیا گرامی داشت و از گرفتاری ها و مشکلات رهایی بخشید و کریمانه قبض روح کرد . «

****مادرم در معرفی قرآن فرمود :**

« پیشوای حق در میان شماست : کتاب ناطق خدا و قرآن صادق او و نور درخشان و پرتو تابناک او که بصیرت هایش آشکار است و رازهایش هویدا و ظاهر آن تابناک . دیگران بر پیروان آن غبطه می خورند چرا که تبعیت از آن به رضوانالهی می انجامد و حرف شنوی و پیروی از آن به نجات منتهی می شود ؛ به وسیله ی آن دسترسی به حجت های الهی ممکن است . واجبات در قرآن تفسیر شده و از محرّمات پرهیز داده شده است ؛ دلایلی آشکار دارد و براهینی به اندازه و رسا و فضایل نیک و شریعت خدا در آن نوشته شده است . «

ص: 120

پدرم علی درباره ی کلام جاوید خدا می فرماید :

« قرآن نوری است که خاموشی ندارد ؛ چراغی است که درخشندگی آن زوال نپذیرد ؛ دریایی است که ژرفای آن درک نشود ؛ راهی است که رونده ی آن گمراه نگردد ؛ شعله ای است که نور آن تاریک نشود ؛ جدا کننده ی حق و باطلی است که درخشش برهانش خاموش نگردد ؛ بنایی است که ستون های آن خراب نشود ؛ شفا دهنده ای است که بیماری های وحشت انگیز را بزدايد ؛ قدرتی است که یاورانش شکست ندارند و حقی است که یاری کنندگانش مغلوب نشوند .

قرآن معدن ایمان و اصل آن است ؛ چشمه های دانش و دریا های علوم است ؛ سرچشمه ی عدالت و نهر جاری عدل است ؛ پایه های اسلام و ستون های محکم آن است ؛ نهرهای جاری زلال حقیقت و سرزمین های آن است .

دریایی است که تشنگان آن ، آبش را تمام نتوانند کشید و چشمه ای است که آبش کمی ندارد ؛ محل برداشت آبی است که هرچه از آن بگیرند کاهش نمی یابد .

خدا قرآن را فرو نشاننده ی عطش علمی دانشمندان و باران بهاری برای قلب عمیق نگران و راه گسترده و وسیع برای صالحان قرار داده است . قرآن دارویی است که با آن بیماری وجود ندارد و نوری است که با آن تاریکی یافت نمی شود . «

ص: 121

****مادرم درباره ی فلسفه ی احکام فرمود :**

« خداوند به وسیله ی ایمان ، دل های شما را از شرک پاک می کند ؛ به وسیله ی نماز ، شما را از کبر و غرور به دور می دارد ؛ به وسیله ی زکات نفس شما را پاکیزه کرده و روزی تان را زیاد می کند ؛ به وسیله ی روزه اخلاص را در شما تثبیت می نماید ؛ به وسیله ی حج دین خود را محکم می سازد ؛ به وسیله ی عدل دل ها را به نظم راهبری می کند ... به وسیله ی جهاد ، اسلام را عزت می بخشد و کافران و منافقان را ذلیل می کند ؛ به وسیله ی صبر به استجاب دعا کمک می کند و به وسیله ی امر به معروف و مصلح عموم مردم را تأمین می نماید . نیکی به پدر و مادر ، غضب او را از شما دور می کند ؛ صله ی ارحام عمرهایتان را طولانی می کند و تعدادتان را فزونی می بخشد ؛ به وسیله ی قصاص از خونریزی جلوگیری می کند . »

آنچه خداوند بر ما واجب کرده و آنچه ما را از آن نهی فرموده ، تماماً به خاطر مصالحی است که سلامتی فرد و جامعه در گرو آن است ؛ انجام واجبات و دوری از محرمات ، انسان را رشد می دهد و در همان مسیر کمالی که خداوند برای بشر تقدیر کرده ، قرار می دهد .

آری ! خداوند هرچه دستور داده ، انجام آن برای رشد و کمال انسان ضروری است و هرچه ما را از آن نهی کرده ، برای جلوگیری از سقوط و انحطاط انسان ، ترک آن الزامی است .

ص: 122

****مادرم درباره ی جایگاه امامت فرمود :**

جَعَلَ اللهُ طَاعَتَنَا نِظَامًا لِلْمِلَّةِ وَإِمَامَتَنَا أَمَانًا مِنَ الْفُرْقَةِ ؛

خداوند اطاعت از ما را سبب نظم ملت و امامت ما را باعث نجات از تفرقه قرار داده است .

امامت لطفی است از جانب خدا ، تا پس از رسول خدا مردم دچار اختلاف و تفرقه نگردند ؛ زیرا تفرقه و اختلاف اساس دین را ویران می کند و غیر مسلمین را بر تمام شؤونات آنان مسلط می گرداند . امامت آن منصب عظیم و عزیز الهی است که جلوی نفوذ منافقان را می گیرد و مانع از تحریف دین به اسم دین می شود ؛ از این جهت رسول خدا پاک ترین و عالی ترین انسان ها را ، به امر خدا ، برای این منصب به مردم معرفی فرمود ، همان گونه که پیامبران سابق نیز چنین کردند ؛ امیرالمؤمنین در این باره می گوید :

رسول گرامی اسلام در میان شما مردم جانشینانی برگزید که تمام پیامبران گذشته برای امت های خود برگزیدند ؛ زیرا آنها هرگز انسان ها را سرگردان رها نکردند و بدون معرفی راهی روشن و نشانه های استوار ، از میان مردم نرفتند .

و درباره ی عترت رسول خدا می فرماید :

عترت پیامبر جایگاه اسرار خداوندی و پناهگاه فرمان الهی

و مخزن علم خدا و مرجع احکام اسلامی و نگهبان کتاب های آسمانی و کوه های همیشه استوار دین خدای اند ؛ خدا به وسیله ی اهل بیت ، پشت خمیده ی دین را راست کرد و لرزش و اضطراب آن را از میان برداشت .

****مادرم در توصیف دوران جاهلیت فرمود :**

« ای مردم ! بدانید که من فاطمه ام و پدرم محمد است ... او پدر من است نه پدر زنان شما و برادر پسر عموی من (علی) است ، نه برادر مردان شما ... پس رسالت خود را اظهار کرد و به انجام رساند ، مردم را از خداوند بیم داد و از مشرکین کناره گیری کرد و بر کمر مشرکین ضربه زد و نفس گیرشان کرد ... این در حالی بود که قبلاً بر لبه ی پرتگاه آتش بودید ، چون آب خوردن شما را می نوشیدند و هر صیادی در صید شما طمع می کرد ... زیر پا له می شدید و آب آلوده می آشامیدید و غذایتان پوست حیوانات بود و پست بودید و رانده شده و ترس آن داشتید که مردم شما را از هر طرف مورد دزدی و تجاوز قرار دهند ؛ پس خداوند تبارک و تعالی شما را به وسیله ی پدرم محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) از همه ی این گرفتاری ها نجات داد » .

پدرم علی نیز در وصف دوران جاهلیت می گوید :

« خداوند پیامبر اسلام را هشدار دهنده ی جهانیان مبعوث فرمود تا امین و پاسدار وحی الهی باشد ؛ آن گاه که شما ملت عرب ،

بدترین دین را داشتید و در بدترین خانه ها زندگی می کردید : میان غارها ، سنگ های خشن و مارهای سمّی خطرناک به سر می بردید ؛ آب های آلوده می نوشیدید و غذاهای ناگوار می خوردید ؛ خون یکدیگر را به ناحق می ریختید و پیوند خویشاوندی را می بریدید ؛ بت ها میان شما پرستش می شد و مفسد و گناهان شما را فرا گرفته بود .

****مادرم در معرفی پدرم امیرالمؤمنین فرمود :**

« هرگاه شیطان شاخ خود را آشکار می کرد یا یاهو سرایی های مشرکین آغاز می شد ، پدرم برادرش علی را به رویارویی آنان می فرستاد و او نیز دست بر نمی داشت تا آنکه آنان را زیر پای خود لگدکوب می کرد و شراره ی آتششان را با شمشیر خود خاموش می ساخت و در کار خدا از هیچ کوششی خودداری نمی کرد ؛ او از همه کس بیشتر به رسول خدا نزدیک بود و سرور اولیای الهی ؛ شتابان بود و اندرزگو ، پیگیر بود و کوشا و در راه الهی سرزنش ملامتگران او را از راه باز نمی داشتو شما در آن روز در رفاه و عیش به سر می بردید و آرام و در امان آرمیده بودید و هنگام جنگ پشت به دشمن بودید و پای فرار و گریز داشتید . »

در اینجا مادرم صدیقه ی طاهره از رشادت های پدرم در جنگ ها سخن می گوید ؛ همان رشادت هایی که سبب بقای اسلام

و نابودی کفار و مشرکان گردید . پدرم همیشه مرد حماسه و خطر بود و هیچ گاه از مرگ نهراسید و به دشمن پشت نکرد ؛ او قهرمانان سپاه شرک را به خاک و خون می کشید و پرچم عزت اسلام را بر کشته های آنان می افراشت ؛ پدرم در این باره می گوید :

« من یار و برادر رسول خدا هستم و پیشگام در اسلام و شکننده ی بت ها و ستیزنده با کافران و براندازنده ی دشمنان دین و من هرگز از میدان جنگ نگریخته ام و هیچ کس به پیکار من نیامد مگر آنکه زمین را از خونس سیراب کردم » .

و درباره ی نزدیکی اش به جدّم رسول خدا می گوید :

« هیچ کار مشکلی برای پیامبر پیش نیامد ، مگر به خاطر اطمینانی که به من داشت مرا در آن مورد پیش می فرستاد و هیچ گاه مرا به اسم صدا نزد ؛ بلکه می فرمود : « ای برادرم » و یا « برادرم را نزد من فرا خوانید ! »

آری ! پدرم علی شیر میادین جنگ بود ؛ اما همان مسلمان نماهایی که به خانه ی ما حمله ور شدند ، بارها در جنگ پشت به دشمن کردند و گریختند .

**و در ادامه مادرم از غضب خلافت پدرم چنین شکایت فرمود :

« چون خداوند سرای پیامبران و جایگاه برگزیدگانش را برای پیامبرش اختیار کرد (پیامبر عروج کرد) کینه و دورویی تان آشکار شد و جامه ی دین کهنه گشت و گمراهانی که زمان پیامبر

سکوت کرده بودند (هیچ کاره بودند) سخن گفتند (به میدان آمدند) و گروه منافقان که شکست خورده و خوار بودند، سر بر آوردند و جلوه‌نمایی کردند؛ شیطان سر از سوراخ خود بیرون آورد و شما را مورد خطاب قرار داد و از سوی شما جواب مثبت شنید و شما را آماده‌ی گمراه شدن یافت... این همه در حالی بود که از پیمان شما با رسول خدا چیزی نگذشته بود و زخم عروج و فراق آن حضرت التیام نیافته بود و رسول خدا هنوز در لحد نیارمیده بود... و شما به کتاب خدا پشت کردید... و شما دیگِ فساد را روشن کردید و ندای شیطان زیانکار را پاسخ گفتید و راه خاموش کردن نور اسلام و اهمال در سیره‌ی پیامبر برگزیده را در پیش گرفتید».

سخن مادرم صدیقه‌ی طاهره اشاره‌ای دارد به انحطاط امت اسلام بعد از شهادت جدّم رسول خدا که منافقان از سوراخ‌های خود بیرون خزیدند و حق مسلم پدرم علی را از او گرفتند.

آری! با غضب شدن خلافت پدرم علی، اسلام از مسیر خود خارج گشت و دین از درون بی محتوا شد و گناه نابخشودنی این انحراف عظیم بر آنانی است که با وجود اینکه می دانستند حق با پدرم علی است؛ اما از لشکر پوشالی منافقان وحشت زده شدند و پدرم را در باز پس گیری حقّش کمک نکردند.

آری! آری! اگر مردم پدرم علی را یاری می کردند، پدرم

هرگز نمی گذاشت منافقان امور را در دستان ناپاک خود بگیرند؛ ولی اکثر مردم به دنیا گرویدند و پدرم را تنها گذاشتند و او جز صبر بر این مصیبت عظیم، چاره‌ی دیگری نداشت؛ پدرم در این باره می گوید:

« پس از عروج رسول خدا و بی وفایی مردم، به اطراف خود نگاه کرده، یاری جز اهل بیت خود ندیدم [که اگر مرا یاری کنند کشته خواهند شد] پس به مرگ آنان رضایت ندادم؛ چشم پر از خار و خاشاک را به ناچار فروبستم و با گلوبی که استخوان شکسته در آن گیر کرده بود، جام تلخ حوادث را نوشیدم و خشم خویش را فروخوردم و بر نوشیدن جام تلخ تر از گیاه حنظل شکیبایی نمودم.»

****مادرم در شکایت از غضب فدک فرمود:**

« و امروز گمان می کنید که به ما ارث نمی رسد! آیا از دستورات دوران جاهلیت پیروی می کنید و برای مردمی که یقین دارند، داوری چه کسی از خدا بهتر است؟ آیا نمی دانید؟ ابله! برای شما چون آفتاب روشن است که من دختر رسول الله هستم؛ ای مسلمانان! آیا من باید از ارث خود محروم مانم!؟»

ای فرزند ابی قحافه! (ای ابوبکر) آیا در کتاب خداوند آمده است که تو از پدرت ارث ببری و من ارث نبرم؟! به راستی کار ناپسندی مرتکب شده ای!

آیا عمدتاً کلام الهی را ترک کرده و آن را پشت سر انداخته اید؟! که خدا در کلامش می گوید: « سلیمان از داوود ارث بُرد » و در داستان یحیی بن زکریا از قول او می گوید: « پروردگارا! از ناحیه ی خود به من جانشینی عطا کن که از من و از آل یعقوب ارث ببرد . » و نیز فرموده است: « خداوند به شما درباره ی فرزندان سفارش می کند ، سهم پسر چون سهم دو دختر است . » و باز می فرماید: « اگر مالی بر جای گذارد برای پدر و مادر و خویشاوندان به طور پسندیده وصیت کند که این کار حقیقی است بر پرهیزکاران . » خیال کرده اید من بهره ای ندارم و ارث از پدرم نمی برم و نسبت خویشاوندی میان من و پدرم نیست؟! آیا خداوند این آیات را به شما اختصاص داده و پدر من را از شمول این آیات خارج ساخته است؟!

ای ابوبکر! بر این مرکب آماده و زین شده بنشین که روز حشر تو را ملاقات خواهد کرد!! پس در آن روز بهترین حاکمان خداوند است و پیشوا پدرم محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) . وعده ی ما روز قیامت است ؛ آن هنگام که اهل باطل زیان خواهند کرد و البته پیشیمانی سودی برای شما نخواهد داشت . »

آری! مادرم با دلایل قرآنی ، سخن دروغ دستگاه غاصبانه را برملا ساخت ؛ آنان که به دروغ گفته بودند: « پیامبران دینار و درهم و مالی را از خود به ارث نمی گذارند » !!

****مادرم در هشدار به مردم برای یاری نکردن حق فرمود :**

« ای جوانمردان! ای سربازان توانمند ملت و ای یاران اسلام! چرا حق مرا از ابوبکر نمی گیرید؟! چرا در یاری من سهل انگاری می کنید؟! چرا از ظلمی که به من شده است غافل هستید؟! آیا فراموش کرده اید سخن پدرم را که فرمود: « اگر می خواهید حرمت کسی را نگه دارید، حرمت فرزندانش را نگاه دارید ». در بدعت گذاری سرعت گرفتید و چه به شتاب پیش رفتید! ... شما را به یاری می خوانم، ولی پاسخ مرا نمی دهید و ناله ام را می شنوید، ولی یاری ام نمی کنید »

بدانید که من آنچه را باید می گفتم بیان کردم؛ با اینکه از ذلتی که شما را سست کرده آگاه بودم و از حيله و فریبی که قلب شما را در بر گرفته، مطلع ... و من دختر کسی هستم که شما را انذار کرد و از عذاب الهی ترسانید و البته بدانید که اکنون در پیشگاه عذاب خدا هستید؛ پس کار خودتان را بکنید که ما نیز کار خود را خواهیم کرد و منتظر باشید که ما نیز انتظار خواهیم کشید. «مادرم در خطبه ی جاودان خود تمام حق را بیان کرد و نقاب را از چهره ی زشت منافقان انداخت و این کلام جاودانه ی مادرم فاطمه برای همیشه قلب های مستعد را هدایت می کند .

من محسن بن علی هستم، فرزند فاطمه ی زهرا؛ فرزند صدیقه ی کبری؛ فرزند همان بانوی والا مقامی که آن گاه که

در مسجد پیامبر به سخنرانی پرداخت ، مردم پنداشتند جدم رسول خدا در حال سخنرانی است .

من فرزند زهرای بتول ام ؛ خون و گوشت من از خون و گوشت اوست ؛ من شهید راه پدر و مادرم هستم ؛ من محسن ام ، فرزند فاطمه و علی ، فرزند برترین پدر و مادر عالم .

ص: 131

من محسن بن علی هستم؛ پرچم مظلومیت پدر و مادرم . من فرزند خون و شهادتم؛ من دلیلی محکم بر بطلان خلافت غاصبانه ام .
بیان مصایب من ، بیان مصایب اهل بیت پیامبر است .

من محسن بن علی هستم؛ گریه بر من ، گریه بر مصیبت هایی است که ظالمان بعد از عروج جدّم رسول خدا بر خاندان پیامبر روا داشتند . جدّم رسول خدا بر مصیبت من و مادرم گریست؛ چند روز به عروج جدّم رسول خدا مانده بود که مادرم بر او وارد شد ، جدّم رسول خدا با دیدن مادرم گریست و فرمود: « ای دختر عزیزم! به سویم بیا! » مادرم به سوی پیامبر رفت و جدّم رسول خدا او را در مقابلش نشانده و سپس گریست؛ یکی از بستگان که در کنار پیامبر بود علت گریه ی آن حضرت را سؤال کرد ، جدّم گفت :

« دخترم را می بینم که بعد از من چه بر سرش می آورند؛

گویی می بینم چگونه حرمت خانه اش را می شکنند و حقش را غصب می کنند و ارشش را می گیرند و پهلویش را می شکنند و محسن اش را سقط می کنند و او فریاد می زند: ای محمد! به فریادم برس! اما کسی کمکش نمی کند و کسی او را در نمی یابد؛ از آن به بعد - به خاطر خود و فرزندش که در شکمش کشته شده و حقی که از همسرش غصب شده - غمگین و مصیبت زده و گریان است؛ او اولین شخص از خاندان من است که به من ملحق می شود؛ پس با حزن و مصیبت و غم نادم می آید؛ آن گاه من می گویم: خدایا لعنت کن هر که به او ظلم کرد و عذاب فرما هر که حقش را غصب کرد و ذلیل کن هر که حرمتش را پاس نداشت و در آتش جاودان نما هر که آن قدر به پهلویش زد که بچه اش کشته شد، بعد ملائکه می گویند: آمین» .

خانه ی ما، خانه ی نبوت و رسالت و امامت است؛ خانه ای است که جبرئیل بدون اجازه وارد آن نمی گشت؛ خانه ی ما خانه ای است که خداوند به آن شأن و عظمت داده تا صبح و شامدر آن ذکر خدا برپا گردد و مرد و زنانی در آن پرورش یافته اند که هیچ چیز آنان را از یاد خدا غافل نمی گرداند و دلهایشان همواره از خشیت خدا لبریز است.

« فِي بُيُوتِ أَذْنِ اللَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ * رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ

تِجَارَةٌ وَلَا يَبِيعُ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ « ؛

[نور هدایت الهی] در خانه هایی است که خدا اذن داده رفعت و عظمت یابند و نامش در آنها برپا شود، همواره در آن خانه ها صبح و شام او را تسبیح می گویند و در آن خانه مردمانی است که تجارت [و امور دنیا] آنان را از یاد خدا و برپا داشتن نماز و پرداخت زکات باز نمی دارد و پیوسته از آن روزی که دل ها و دیده ها در آن زیر و رو می شوند، می ترسند .

(سوره نور، آیه 36 - 37)

آن ظالمان آن گاه که به خانه ی ما حمله ور شدند و آن را به آتش کشیدند در واقع بیت الله الحرام را به آتش کشیدند؛ بلکه حرمت خانه ی ما از حرمت بیت الله الحرام بالاتر است و آن قوم نابکار با هجوم ددمنشانه شان به خانه ی ما و به آتش کشیدن آن تمام حرمت ها و تمام ارزش ها و تمام مقدسات عالم را به آتش کشیدند و بزرگی این جنایت به اندازه ایست که تا روز قیامت چشمان همه ی ملائکه و پاکان و صالحان را در آسمان و زمین گریان نموده است؛ بلکه آسمان و زمین نیز گریان اند .

آری! در عالم مصیبتی بزرگ تر از شکستن حرمت خانه ی ما نبود؛ که اگر تمام دریاها مرکب شوند و تمام درختان قلم گردند و انس و جن نویسنده و حساب گر شوند، هرگز نخواهند توانست

ص: 135

عمق آن فاجعه ی عظیم را بنویسند. با حمله به خانه ی ما و شکستن حرمت مادرم و قتل من ، زمینه ی تمام جنایات این قوم ظالم فراهم گشت و سبب شد که آنان برادرم حسن را با زهر بکشند و برادرم حسین و فرزندان و یارانش را در کربلا سر ببرند .

آری ! با حمله به خانه ی ما - همان خانه ای که خداوند به احترام ساکنانش ، آن را رفعت بخشیده و عظمت داده است - تمام حرمت های الهی زیر پا گذاشته شد و تمام پرده های شرم و حیا دریده گشت و پس از آن ، هر انسان بی سر و پای رویش در اهانت و جسارت به خاندان رسول الله باز گشت .

آری ! اگر آن روز حرمت اهل بیت پیغمبر نگاه داشته می شد کجا مردم جرأت می کردند از دستورات پدرم علی در زمان زمامداریش سرپیچی کنند ! کجا معاویه ی خبیث منافق جرأت می کرد در برابر پدرم بایستد و جنگ خونین صفین را به راه اندازد ! او کجا جرأت می کرد برادرم حسن را با زهر مسموم کند و به شهادت برساند !؟ کجا تبهکاران در روز عاشورا جرأت می کردند که برادرم حسین و یارانش را مظلومانه بکشند و اسب ها را بر پیکر مقدس آنان بتازانند ؟ !

آری ! آری ! بعد از عروج جدم رسول خدا حرمت آن خانه ای را که از بیت الله الحرام رفیع تر است ، نگاه نداشتند ؛ اگر آن روز حرمت ما خاندان پیامبر را مراعات می کردند

کجا یزید کافر جرأت می کرد سر بریده ی برادرم حسین را در تشت طلا بگذارد و با چوب خیزران بر لب و دندان مبارکش بکوبد و بگوید : « کجایند پدران و بستگان من که توسط پدر این شخص در جنگ بدر کشته شده اند که ببینند چگونه از فرزندش انتقام گرفته ام تا به من آفرین گویند ! »

آری ! آن ظالمان اول من و مادرم را کشتند و سپس با این کار زمینه ساز ظلم های بعدی به خاندان رسول خدا شدند و به منافقان - که همواره در زمان حیات جدّم رسول خدا خوار و ذلیل بودند - میدان دادند که کینه های خود را با ظلم و کشتار آل رسول به پیامبر خاتم هویدا کنند و آنان نیز تا توانستند به آل رسول ظلم روا داشتند ؛ عده ای را با شمشیر به شهادت رساندند و بعضی را با زهر مسموم ساختند و چه بسیار از شیعیان آنان نیز که با شمشیر و یا زهر به شهادت رسیدند .

آری ! تمام ظلم هایی که ظالمان در طول سه قرن به اهل بیت پیامبر روا داشتند ، به آن واقعه ی عظیم و مصیبت عظمی برمی گردد ، به همان هجوم وحشیانه ای که تمام حریم ها را شکست و تمام پرده های حیا را درید .

من هرگز آن صحنه های عظیم واقعه ی جانسوز کربلا را فراموش نمی کنم که چگونه آن قوم نابکار برادرم حسین و یارانش را در محاصره خود گرفتند و نگذاشتند قطره ای آب به کودکان

حرم برسد و آن کودکان با کام های از عطش خشکیده می گریستند ؛ اما آن مسلمان نماهای سنگ دل ، خنده های مستانه می کردند !

فراموش نمی کنم آن گاه که برادرم حسین ، فرزندش علی اصغر

را در آغوش گرفت و لب های خشکیده ی او را می بوسید ، چگونه با تیری سه شعبه گلوی آن طفل شش ماهه را دریدند و آن غنچه ی زیبا را بر دستان پدرش پرپر کردند .

آری ! علی اصغر به عمویش محسن اقتدا نمود و خود را فدای پدرش و امام زمانش کرد ، همان گونه که من خود را فدای پدر و امام زمانم کردم .

آری ! من و علی اصغر دو شهید شش ماهه ای بودیم که یکی در شکم مادر به شهادت رسید و دیگری بر دستان پدر ؛ و هر دو گلویمان از کینه و جور ظالمان ، دریده گشت ؛ یکی در شکم مادر با میخی که اول قلب او را شکافت و سپس حنجره اش را و دیگری روی دست پدر گلویش شکافت و قلب پدرش با دیدن آن جنایت چاک چاک شد .

آری ! روح من در واقعه ی عاشورا ناظر بود و جنایات آن قومکافر و سنگ دل را می دید و هرگز فراموش نمی کنم که چگونه برادر رشیدم عباس ، همانند عمویم جعفر ، دو دستش قطع گردید و عمود آهنین بر فرقش نواخته شد و با صورت از اسب بر زمین افتاد .

آری! فراموش نمی‌کنم که چگونه پیکر فرزند برادرم علی اکبر را

قطعه قطعه کردند و سرهای مقدس شهدای کربلا را از تن جدا نمودند و با اسب‌های تنومند بر پیکرهای مطهرشان تاختند .

من زمانی که آن صحنه‌های جانگداز را می‌دیدم درعالم برزخ در کنار پدر و مادرم و پیامبران و اولیای خدا، بر آن مصایب می‌گریستم؛
ای کاش در دنیا بودم و از برادرم حسین دفاع می‌کردم!

اما ظالمان بدانند که به زودی در عرصه رستاخیز و قیامت کبری حاضر خواهند شد و خدا انتقام ما را از آنان خواهد گرفت .

آری! ما اهل بیت پیغمبریم و عزت و آبروی دنیا و آخرت از برای ما است و به زودی فرزند مادرم، مهدی موعود، با ظهورش لباس ذلت و عذاب را در دنیا بر تن آن ظالمان خواهد کرد و البته عذاب آخرت بسیار خوارکننده تر و ماندگارتر است .

من محسن بن علی هستم؛ من برادر شهید کربلا هستم؛ من برادر علمدار کربلا هستم؛ من عموی علی اصغر شهیدام .

من محسن بن علی هستم؛ دو برادرم دو آقای جوانان اهل بهشت اند و من نیز در قیامت در کنار آنان خواهم بود . من محسن ام، همان کسی که رسول خدا به امر پروردگارش این نام را بر من گذارد . من محسن ام؛ پرچمی همیشه افراشته بر مظلومیت پدرم علی و بطلان دستگاه خلافت غاصبانه .

من محسن ام ؛ فرزند فاطمه و علی ، فرزند تنها پدر و مادر معصوم در عالم . مادرم در روز رستاخیز اولین کسی است که وارد بهشت می شود ؛ او بسیاری از محبین خود را شفاعت می کند و راهی بهشت می گرداند ؛ همان محبینی که بر مصیبت من و مادرم گریستند و قلبشان مملوّ از بغض نسبت به دشمنان ما بود و زبانشان در برائت از دشمنان ما گویا .

من محسن ام ؛ پدرم کسی است که در روز رستاخیز بهشت و جهنم را تقسیم می کند و در آنجا مردمان و منکران می فهمند که پدرم کیست !

آری ! در دنیا بسیاری ما خاندان پیامبر را انکار کردند و زجرها دادند و به شهادت رساندند ؛ اما در رستاخیز پدرم علی همه کاره است ؛ خداوند به پاداش ایمان بی مثل و ماندش و رشادت ها و جانفشانی های تحیر آفرینش در نابودی کفر

و تلاش خستگی ناپذیرش در اعتلای کلمه ی توحید به او مقام و منزلتی عطا می کند که فقط مخصوص اوست ؛ آری فقط مخصوص اوست ؛ اوست که بهشت و جهنم را برای همه ی مردمان از اولین تا آخرین تقسیم می کند . من خود در موقعیت های مختلف از رسول خدا شنیدم که به برخی از یارانش می فرمود :

« برادرم علی تقسیم کننده ی بهشت و جهنم است و در رستاخیز هیچ کس وارد بهشت و دوزخ نمی شود مگر بعد از تقسیم او » .

روزی مادرم به دیدن جدم رسول خدا رفته بود ، کسی از جدم پرسید : « ای رسول خدا ! آیا برای رهایی از آتش جهنم جواز می خواهد ؟ »
جدم جواب داد :

آری ! می خواهد و آن حبّ برادرم علی بن ابی طالب است .

روزی مادرم کنار رسول خدا بود و من شاهد این ماجرا بودم که عایشه با حقد و حسادت زبان به ملامت پدرم گشود ؛ جدم رسول خدا با تندی به عایشه گفت :

برادرم علی را با زبان خود میازار ! که او امیرمؤمنان و آقای مسلمانان و بزرگ عابدان در روز قیامت است و او در روز قیامت بر صراط می نشیند و دوستانش را وارد بهشت و دشمنانش را وارد جهنم می کند .

آری! من محسن ام؛ فرزند علی بن ابی طالب، فرزند امیرالمؤمنین، فرزند بی نظیرترین پدر عالم؛ فرزند همان کسی که خداوند مقامات عالی و بی مانند را به او عنایت کرده است؛ فرزند همان کسی که رسول خدا به او گفت:

«یا علی! مردمان از درختان گوناگون اند و من و تو از یک درختیم».

فرزند آن کسی که آن گاه که در قیامت نامه ی اعمال خلاق گشوده شود، مؤمنان راستین، درخشان ترین و برجسته ترین عنوان اعمالشان، عشق ورزیدن به پدرم علی است که جدم رسول خدا فرمود:

«برجسته ترین عنوان در کارنامه ی مؤمنان در رستاخیز، محبت ورزیدن به برادرم علی بن ابی طالب است».

اکنون با این همه مقام و عظمت که خداوند برای پدرم علی قرار داده است، دشمنان پدرم که حتی تحمل شنیدن نام او را هم ندارند، بروند سر خود را بر دیوار سنگی بکوبند و منکرانخلافت و امامت الهی پدرم، همان هایی که محبت ظالمان در دلشان ریشه دوانده که برایشان بسی سخت است شنیدن مناقب پدرم علی، بروند و از غصه دق کنند.

ما خاندان رسول خدا، برگزیدگان و حجت های خدا در بین مردمان هستیم و هرکس دامان ما را گرفت رستگار گردید و آنکه

از ما روگردان شد ، سرنگون گشت . روزی از جدّم رسول خدا شنیدم که به برخی از یارانش فرمود :

« بدانید خداوند علی و فرزندان او را حجت های خود بر خلائق قرار داده است و آنان باب های علم در امتّم می باشند ؛ هرکس توسط آنان هدایت گردید در صراط مستقیم است » .

امامت و ولایت پدرم علی چیز نوظهوری نبود بلکه در کتب پیشین نیز ثبت بوده است که در آسمان بهشت خدا با نور نوشته شده است :

« ولایت علی بن ابی طالب در جمیع کتب انبیا نوشته شده است و هیچ پیغمبری مبعوث نشد مگر با اقرا به نبوت محمد و خلافت و امامت علی » .

من فرزند پدر و مادری هستم که خداوند مهدی امت را از نسل ایشان قرار داده است ؛ آری ! مهدی امت که عالم را پر از عدل و داد خواهد کرد از فرزندان پدر و مادرم می باشد .

من در دوران جنینی بارها از رسول خدا شنیدم که می گفت :

« مهدی امت که زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد از ماست » . و چند بار به مادرم فرمود :

« ای فاطمه ! مهدی امت از فرزندان توست » .

در غدیر خم نیز جدّم رسول خدا بعد از معرفی پدرم و امامان بعد از او ، این ندا را درباره ی مهدی سر داد :

« بدانید که آخرین امامان ، مهدی قائم از ماست ؛ اوست که

بر تمام ادیان غالب می شود و از ظالمین انتقام می گیرد . اوست که قلعه های ظلم و شرک را فتح می کند و آنها را منهدم می سازد .

بدانید که او انتقام گیرنده ی همه ی خون های اولیای خدا می باشد و دین خدا را یاری می کند .

اوست که خداوند او را انتخاب کرده و او را وارث هر علم و فهمی قرار داده است .

اوست که کارها به او سپرده شده و پیشینیان به او بشارت داده اند.

اوست که به عنوان حجت خدا باقی می ماند و بعد از او حجتی نیست .

تمام حق و نور همراه اوست و بدانید مهدی کسی است که هیچ چیره شونده ای بر او نیست و او ولیّ خدا در زمین و حکم کننده ی بین خلق و امین خدابر نهان و آشکارش می باشد « .

آری ، آری ! مکرر جدم رسول خدا از ظهور فرزندش مهدی سخن به میان آورد و مکرر تشکیل حکومت جهانی او را به مسلمانان بشارت داد ؛ اکنون برخی دیگر از سخنان جدمدرباره ی مهدی موعود را بشنوید :

« شما را بشارت باد به مهدی ، مردی قریشی از خاندان من ، در روزگاری که مردم گرفتار اختلاف و تزلزل هستند ظهور می کند و زمین را همچنان که پر از جور و ستم شده از عدل و داد آکنده می سازد « .

و فرمود :

« مهدی از نسل دخترم فاطمه است و چهره اش چون ستاره ای تابان است » .

و درباره ی حتمی و قطعی بودن ظهور و قیام مهدی چنین فرمود:

« اگر از عمر دنیا فقط یک روز باقی مانده باشد ، خداوند آن روز را طولانی گرداند تا مردی از خاندان من - که نام و کُنیه ی او با من یکی است - را برانگیزد و او زمین را پر از عدل و داد کند ، همچنان که از ستم آکنده شده است » .

و فرمود :

« در آخر الزمان مهدی ظهور می کند . خداوند به او باران عطا می کند ، زمین گیاهانش را می رویاند ؛ مال را تمام و کمال می دهد ؛ دام ها و چهارپایان زیاد می شوند و امت سربلند و بزرگ می گردد » .

و فرمود :

« مهدی قائم ، از فرزندان من است ؛ نامش نام من و کُنیه اش کُنیه من و شمایلش شمایل من و سنتش سنت من است . مردم را بر دین و روش من استوار می دارد و آنان را به کتاب پروردگار فرا می خواند ؛ هر که او را اطاعت کند مرا اطاعت کرده و هر که از او سرپیچی کند مرا سرپیچی کرده است [او صاحب دو غیبت است] و هر کس او را در زمان غیبتش انکار کند ، مرا انکار کرده است » .

ص: 146

و زمانی که از آن حضرت پرسیدند: « در زمان غیب مهدی، مردمان چگونه از وجود او بهره مند می گردند؟ » فرمود:

« سوگند به آنکه مرا به پیامبری برانگیخت در روزگار غیبت مهدی، مردم از وجود او و نور ولایت او بهره مند می گردند، همچنان که مردم از خورشید نهان در پس ابر، بهره مند می شوند. »

آری، آری! فرزند مادرم، مهدی امت، ظهور خواهد کرد و با ظهورش هم انتقام ما را از جلادان و ددمنشان خواهد گرفت و هم جهان را پر از عدل و داد خواهد نمود.

آری! مهدی ظهور خواهد کرد و اولین کار او بعد از ظهور، از مکه به سمت مدینه حرکت می کند؛ آن گاه بر سر قبر آن دو ظالم می رود و قبر آنان را نیش می کند و به اذن خداوند آن دورا زنده می کند و لباس خواری و ذلت را بر تنشان می پوشاند؛ سپس آن دورا با همان چوب هایی که خانه ی ما را به آتش کشاندند، می سازند.

آری! قلب مهدی از جنایات آن ظالمان پر خون است زیرا تمام مصیبت ها و فجایایی که بر سر خاندان پیامبر آمد، ریشه ی آن در هتک حرمت مادرم فاطمه و قتل من بود؛ اگر آن ظالمان به خانه ی ما حمله نمی کردند و آن را به آتش نمی کشیدند، هرگز ددمنشان اموی و پیروانشان جرأت نمی کردند برادرم حسین را در کربلا سر ببرند و خیمه ها را به آتش بکشند؛ آری! قلب

فرزند مادرم از جنایات آن قوم ظالم پر خون است که در مصیبت شهادت برادرم حسین چنین نوحه سرایی می کند :

« ... تا اینکه تو را از اسبِ مجروح بر زمین انداختند . اسب ها با سم هایشان بر تو تازیدند و ستمگران شمشیرهای برآنشان را بر تو فرود آوردند . عرق مرگ بر پیشانی ات نشسته بود و با گوشه ی چشم به سوی خیمه ها می نگریستی و در آخرین لحظات زندگانی ات ، فکرت مشغول و نگران اهل حرمت بود ... » .

آری ! تمام این ظلم ها و جنایت ها که بر خاندان رسول الله رسید ، همه و همه ریشه در حمله به خانه ی مادرم دارد و قائم ما ، اولین کار او بعد از ظهور ، انتقام ستاندن از آن ظالمان است ؛ البته عذاب آخرت برای آن ستمکاران بسیار خوارکننده تر خواهد بود .

من محسن بن فاطمه هستم ؛ مهدی امت فرزند مادرم فاطمه می باشد ؛ همان امامی که جدم رسول خدا بارها مژده ی ظهورش را داده است . من محسن بن فاطمه هستم ؛ فرزند مادرم ، مهدی ، ظهور خواهد کرد و جهان را پر از عدل و داد خواهد نمود و مادرم فاطمه برای مهدی الگوی نیکویی است .

ص: 148

من محسن ام ؛ کوچکترین شهید آل محمد ؛ همان شهیدی که به زودی خداوند انتقام خون او و مادرش را در همین عالم از ظالمان می گیرد .

آری ! به زودی خداوند متعال انتقام خون من و مادرم را از ظالمان در همین دنیا می گیرد و آن روز ، روز رجعت است ؛ روز رجعت روزی است که مهدی امت ظهور نموده و سراسر زمین در قبضه ی قدرت این حجت الهی است .

در آن زمان خداوند ، ما خاندان پیغمبر و دشمنان وقاتلان مان را زنده می کند تا در دنیا به ما عزت دهد و لباس خواری و ذلت و عذاب را بر تن دشمنان ما بپوشاند .

آری ! وقتی مهدی آل محمد ظهور نماید ، برادرم حسین در حالی که آغشته به خون خویش است به اذن خداوند برمی خیزد و به سوی دوازده هزار صدیقی که همگی آنان در راه خدا

ص: 149

شهید شده اند حرکت می کند؛ در این میان جدم رسول خدا او را می بیند و سخت بر احوال برادرم حسین می گرید. اهل آسمان ها و زمین و هر چه بر آن است از گریه ی رسول خدا می گریند؛ در این لحظه مادرم فاطمه فریادی بر می آورد که زمین و زمینیان به لرزه در می آیند.

پدرم امیرالمؤمنین و برادرم حسن در طرف راست جدم می ایستند و مادرم در طرف چپ ایشان. برادرم حسین می آید و رسول خدا او را به سینه اش می چسباند و می فرماید:

ای حسین! ای نور دیدگانم! فدایت شوم! چشمانت روشن باد و چشمان من نیز به خاطر تو روشن باد.

از طرف راست برادرم حسین، حمزه شیر حق و از طرف چپ او عمویم جعفر طیار می آید و من در حالی که آغشته به خون هستم، خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت اسد - دو مادر بزرگم - مرا می آورند در حالی که فریاد می کشند و دستهایشان را بر گونه هایشان می خراشند و از شدت اندوه و غم، موهایشان پریشان گشته و ملائکه با بال هایشان آنها را می پوشانند و آنها را همراهی می کنند.

آنها همه یک طرف و مادرم یک طرف فریاد می زند:

« هَذَا يَوْمُكُمْ الَّذِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ »؛

این همان روزی است که به شما وعده داده اند!

(سوره انبیا، آیه 103)

ص: 150

جبرئیل فریاد می زند و می گوید :

ای خدا! اهل بیت پیغمبر مظلوم واقع شده اند ، یاری شان فرما .

مادرم فاطمه نیز در پیشگاه الهی فریاد می زند :

پروردگارا! جاری فرما وعده و موعد خود را برای افرادی که به من ظلم کرده اند و حقم را غصب کردند و مرا زدند و نسبت به فرزندانم جفا و ستمکاری نمودند .

آری! مادرم با صدای بلند از خدا دادخواهی می کند و خداوند تمام کسانی را که در حق ما خاندان رسول الله ظلم کردند و ما را کشتند ، زنده می کند و آنها را در دنیا به اشد عذاب می رساند .

آری! آری! من در رجعتم ، در حالی که خون از بدنم می چکد می گویم :

ای خدا! این قوم ظالم چرا به خانه ی ما حمله کردند؟! چرا خانه ی ما را به آتش کشیدند؟ چرا مرا در شکم مادرم کشتند؟! مگر گناه من چه بود؟!

و سپس فریاد می زنم :خدایا! مرا یاری کن و انتقام مرا از این ظالمان بگیر .

در این هنگام تمام پیامبران و اولیای خدا و ملائکه به پا می خیزند و با من هم صدا می شوند و از خدا می خواهند که مرا یاری کند و انتقام مرا از ظالمان بگیرد و خداوند آن ظالمانی را که به خانه ی مادرم حمله ور شدند ، زنده می کند و آنچه که آن

ظالمان بر سر ما آورده بودند ، هزار برابرش را خداوند به آنها می چشاند ؛ البته این عذاب دنیاست و عذاب آخرت بسیار خوارکننده تر و شدیدتر خواهد بود .

آری ! این وعده ی حتمی خداست به ظالمان که هم در دنیا ذلت و عذاب خواهند دید و هم در آخرت ؛ که صد البته عذاب آخرت بسیار شدیدتر است :

« وَلَنَذِيقَنَّهٗم مِّنَ الْعَذَابِ الْأَذْنَىٰ دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ »؛

و به راستی ما به آنها عذاب نزدیک تر را می چشائیم ، غیر از عذاب بزرگتر .

(سوره سجده ، آیه 21)

عذاب نزدیک تر همان عذاب رجعت است و عذاب بزرگتر ، عذاب روز قیامت است .

آری ! همه بدانند عزت در دنیا و آخرت از آنِ ما خاندان عصمت و طهارت می باشد و خداوند در دنیا و آخرت یاور ماست ؛ هرچند بسیاری از مردمان ما را نشناختند و حق ما را رعایت نکردند ولی سرافرازی در دو عالم از آنِ ماست و بهزودی این حقیقت هم در رجعت و هم در رستاخیز بر تمام مردمان آشکار خواهد گشت .

من محسن ام ؛ فرزند علی و فاطمه ، فرزند تنها زوج معصوم ، فرزند برترین بانوی دو عالم و فرزند امیرمؤمنان شیر خدا و ساقی حوض کوثر .

ص: 152

من محسن ام ؛ جنینی که خدا به او نظر کرده و او را صاحب مقامات رفیع نموده است .

من محسن ام ؛ همان کسی که در روز رستاخیز در کنار دو برادر عزیزش ، آقا و سرور جوانان اهل بهشت است .

من محسن ام ؛ مادرم همان بانویی است که خدا با غضب او غضبناک و با خشنودی او خشنود می گردد .

من محسن ام ؛ فرزند امیر مؤمنان ، قسمت کننده ی بهشت و دوزخ ؛ همان آقای که یک ضربت شمشیر او در دفاع از دین خدا برتری یافت بر عبادت جن و انس تا روز قیامت .

من محسن ام ؛ فرزند علی و فاطمه ؛ اولین شهید آل محمد و بزرگترین افتخار من همین است که فرزند علی و فاطمه ام و اولین شهید راه ولایت .

1. قرآن کریم

2. نهج البلاغه

3. اسرار آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم ، (کتاب حدیثی سلیم بن قیس هلالی)

4. أمالی ، ، شیخ صدوق

5. انوار البهیة ، (زندگانی چهارده معصوم علیهم السلام) ، شیخ عباس قمی

6. تفسیر البرهان ، محدث بزرگ شیعه سید هاشم بحرانی

7. تفسیر نور الثقلین ، حویزی

8. جعفر طیار علیه السلام مردی که اگر می بود ، محمد مهدی معماریان

9. جلاء العیون ، علامه مجلسی

10. الرجعه بین الظهور و المعاد ، شیخ محمد سند

11. سیمای جهان تاب ، (زندگی نامه و مناقب امیرالمومنین علیه السلام با استناد به 400 منبع شیعه و سنی) ، سید محسن طیب نیا

12. غنچه یاس ، مهدی فاطمی (جامع ترین کتاب درباره حضرت محسن علیه السلام)

13. فاطمه الزهرا بهجت قلب المصطفی صلی الله علیه و آله وسلم ، احمد رحمانی همدانی

14 . کامل الزیارات ، ابن قولویه قمی

15 . لهوف ، سید ابن طاووس

16 . منتهی الآمال ، شیخ عباس قمی

17 . الهجوم علی بیت فاطمه ، عبدالزهراء مهدی (در بردارنده اسناد

و مدارک کتب اهل سنت در رابطه با حمله به بیت فاطمه علیها السلام و آتش زدن آن و شهادت حضرت محسن علیه السلام)

اسناد آنچه که در رابطه با مقامات حضرت محسن علیه السلام در این اثر مطرح شده را می توانید در کتاب ارزشمند « غنچه یاس » تألیف استاد مهدی فاطمی به طور مفصّل مشاهده نمایید .

ص: 156

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

